

دوازدهم بهمن
روز سیاهی که شیخ روح الله خمینی به خاک ایران پا گذاشت



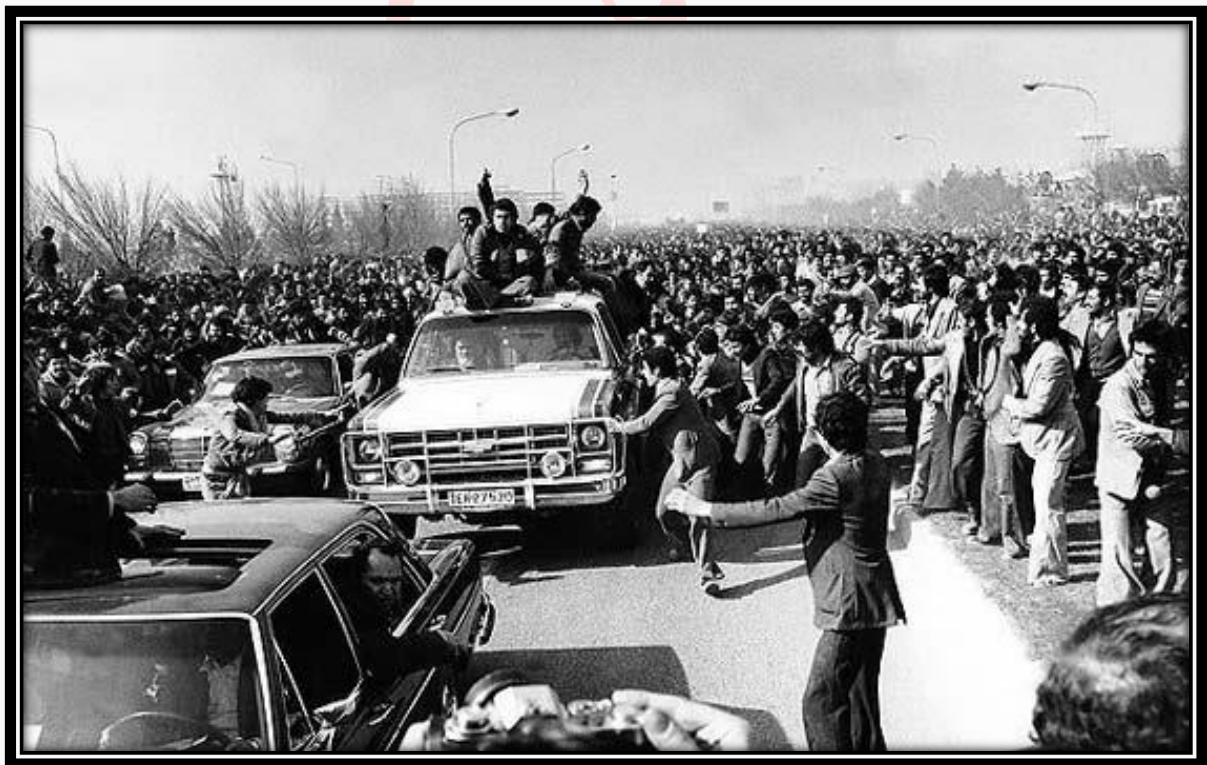
بر تو ایران بزرگ،
بر تو ای مهد شهان،

بر تو ای خفته به خاک ،
بر تو ای رفته ز دست،
برتو ای بارگه فخر کیان می گریم!
در حصار دل خویش،
خسته جان از غم این بار گران می گریم،
در نهانخانه ی دل،
بر جفاکاری این دور زمان می گریم،
مانده ام مات و خموش ،
که چه بر ما بگذشت؟
این نه مام وطن است
که چنین رفته ز هوش!
ای خدا، زادگه کوروش و دارا این است؟!
موطن رازی و بیرونی و سینا این است؟!
مهد فردوسی و خاقانی و مولا این است؟!
جلوه گاه سخن حافظ والا این است؟!
بر تو ای گشته ی کین،
برتو ای آلوده به ننگ!
بر تو ای خفته به خون،
برتو ای زار و زیون،
بر تو ای اختر فرهنگ جهان، می گریم،
پای ویرانه وطن،
بوم سان، در گذر شامگهان می گریم،
همره ابر بهار،
هایهای از دل خونابه فشان می گریم،
ای دریغ، آنچه به ما رفت ز دست خود ما است!

نه ز جُور دگری!
این ز شوق دل بیگانه پرست خود ما است!
نه ز دشمن اثری!
ما فرومانده ی بیداد عزیزان خودیم!
ما فنا گشته ی نادانی یاران خودیم!
لعن و نفرین بر لب،
بر خطاکاری این بی خردان می گریم!
آگه از ریب و ریا،
بر دغلبازی این بی وطنان می گریم!
ای ز کف رفته وطن، خیز که ایران منی،
با همه رنج و محن، باش که جانان منی،
تب من، کعبه من، قبله و ایمان منی،
ای به تو زنده تن من، تو همه جان منی!
تا که بر پا خیزی،
تا که برجا مانی،
تا که شادان گردی،
تا که والا مانی،
در نیایشگه مهر،
سوی زرتشت بر پیر مغان می گریم!
ای ستمدیده وطن،
تو مپندار که مهتر ز دل آسان برود!
در خروشان دم رزم،
جان ز کف داده ی تو، خوار و هراسان برود!
یا که در شام جزا،
از دم تیغ ددان، پست و گریزان برود!

روز خونخواهی تو،
پور آریایی تو، با پرچم ایران برود!
آن زمان مست غرور،
در طربخانه ی دل دست فشان می گریم!
اشک شادی بر چشم ،
بر تماشاگه این باغ جنان می گریم!
(حسن شهباز)

در ساعت ۹:۲۷ دقیقه بامداد روز دوازدهم بهمن ماه سال ۱۳۵۷ کوچی
خورشیدی (۲۵۳۷ شاهنشاهی- ۱۹۷۹ زایشی) هواپیمای ایرفرانس که
آورنده ی خمینی و گروهی از آدمکشان اهرمن خوی او بود، در فرودگاه
مهر آباد تهران بر زمین نشست.



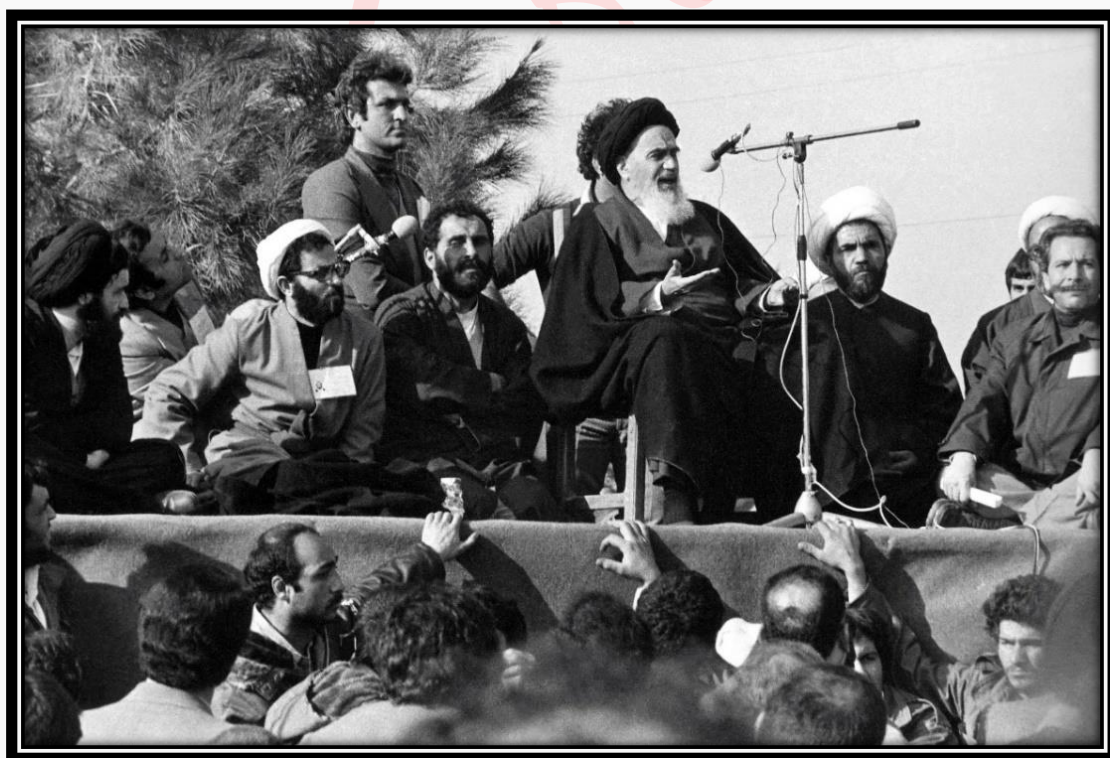
دیو بزرگ در میان انبوهی از نگهبانان و غوغای شورانگیز میلیون ها پیشباز
کننده یی که خردشان را در بازار دین فروشان گم کرده بودند بر خاک ایران پا

گذاشت.

پس از پیاده شدن از هواپیما خبرنگاری از دیو بزرگ پرسید: حضرت آیت الله، اکنون که پس از پانزده سال دوری به میهن خود بازگشته اید چه احساسی دارید؟

دیو بزرگ در زیر لب غرید و گفت: هیچ!..

پس از این هیچ بزرگ که آتش به خرمن زندگی مردم ایران زد، یکسره به گورستان بهشت زهرا شتافت تا در کنار مردگان بنشیند و زندگان را نوید بهروزگاری دهد، دریغا که مردم ایران از این کار نمادین خمینی چیزی نفهمیدند، همانگونه که از گفته ها و نوشته های پیشین او چیزی نفهمیده بودند!.



نگاهی به زندگینامهٔ شیخ روح الله خمینی

سید روح الله مصطفوی موسوی خمینی در روز ۳۰ شهریور ۱۲۸۱ خورشیدی، برابر با ۲۱ سپتامبر ۱۹۰۲ زایشی در شهرستان خمین در استان میانی ایران در یک خانواده ی شیعه مذهب و خرافه پرور زاده شد. گروهی پدر او را یک مسلمان هندی و مادرش را پاکستانی و گروه دیگری، پدرش را یک جاسوس انگلیسی بنام جورج ویلیام ویلیامسون و مادرش را پاکستانی دانسته اند.

در نوروز ۱۳۰۰ خورشیدی برای آموزش یاهو های خرد ستیز شیعه به حوزه علمیه قم رفت و از همان نوجوانی به ستیز با ارزشهای جهان نو و پیشرفت و فرایویی مردم ایران برخاست.

در نوجوانی به جرگه ی پیروان و شیفتگان آیت الله سید حسن مدرس پیوست.

تلگرافها و نامه های سرگشاده ی او به محمد رضا شاه پهلوی و اسدالله علم، آشوب های بزرگ در پی آورد و بسیاری از مردمان کوتاه بین، و بازاریانی که سود خود را در خرافه باوری مردم می دانستند را به ستیز با برنامه های شاه و دولت او برانگیخت

خمینی و جهان بینی او

نگاهی به برخی از نوشته های خمینی که سالها پیش از آن هیچ بزرگ گفت و نوشت « ولایت فقیه » - « احکام دین » - « کشف الاسرار »

۱- ولایت فقیه

این نامه که گاه: «نامه ای از امام موسوی کاشف الغطاء» و گاه «حکومت اسلامی» گفته می شود، در بر گیرنده ی سیزده سخنرانی و آموزه های خمینی در زمینه های گوناگون کشور داری است که در حوزه ی علمیه نجف گفته و نوشته است. این نامه نخستین بار در بهمن ماه سال ۱۳۴۹ در بیروت

چاپ شد و به ایران آمد و در سال ۱۳۵۶ همراه با سخنرانی دیگری با نام «جهاد اکبر» بارها بزر چاب رفت.

سرنام فرگردهای این نامه و چاپ پیاپی آن نشان می دهند که مردم ایران پیش از خلالوش ایرانسوز اسلامی با جهان بینی خمینی و نگاه خمینی به ارزشهای زندگی آشنایی داشتند، اینکه برخی از روشنفکر نمایان گفته اند و هنوز می گویند که خمینی انقلاب ما را دزدید! سخن یاوه پی بیش نیست! راستی این است که خمینی و نیاکان دیو خوی او از سدها سال پیش خرد ایرانیان را دزدیده بودند و نیازی به دزدیدن انقلاب نداشتند!

سرنام فرگرد های ولایت فقیه چنین اند:

- **ضرورت و بداهت ولایت فقیه:** (بخوانید: فرهنگ شبان رمه پی!)
- **نقش استعمار در معرفی ناقص و نادرست:** این سخن دُرست است، هنوز هم دولتهای بهره کش نمی گذارند که مردم جهان (بویژه مردم سرزمین های اسلامی) با درونمایه ی خرد اسلام ناب محمدی آشنا شوند، از همین روست که در پی هر گونه زشتکاری و آدمکشی و جهاد اسلامی، بیدرنگ در رسانه های همگانی رخ نشان می دهند و بر زشتی آموزه های این دین بیابانی ماله می کشند که: این اینگونه زشتکاری ها، کاری به اسلام ندارد!
- Islam is religion of peace
- **خود باختگی افراد جامعه در برابر پیشرفت های مادی:** (به سخن دیگر، در حکومت اسلامی «اقتصاد مال خراست»)
- **حکومت جزء ولایت است:** (فقیه افزون بر حکومت و فرمانروایی، با پنهانی ترین گوشه های زندگی مردم نیز کار دارد، از خلا رفتن و مجامعت کردن و خوردن و خوابیدن و گرمابه رفتن و مردن...)
- **لزوم مؤسسات اجرایی:** (در حکومت اسلامی، کشور همانگونه اداره

- خواهد شد که هزار و چهارصد سال پیش محمد - علی - عمر - ابوبکر - خالد ابن ولید و دیگر خشم آوران بیابانگرد، مُشتی عرب بیابان نشین را بزور تیغ و تازیانه اداره می کردند!.

- **سنت و رویه رسول اکرم:** (در حکومت اسلامی از حقوق بشر - دموکراسی - نوگرایی - برابری حقوق زن و مرد - آزادی اندیشه - آزادی سخن - آزادی گزینش راه - آزادی گزینش خوراک و نوشاک و پوشاک - آزادی گزینش دین یا هرگونه آزادی دیگر در میان نیست، الله و رسول همه ی آنچه را که بایسته ی مردم یاوه باور است پیشاپیش گفته و نمایانده اند!)

- **ضرورت استمرار اجرای احکام:** اجرای احکام اسلامی یک (باید همیشگی) است و کاری به دیروز و امروز و فردا ندارد! تا هزاره های آینده نیز احکام دست و پا بریدن، سنگسار کردن، چشم از چشمخانه در آوردن به اجرا گذاشته خواهند شد، هرکه گوش دارد بشنود!

- **رویه امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب:** (گشتن، سوختن، سربریدن، ناسازگاران با حکومت الله را زنده زنده در میان آتش انداختن، دست و پای مردم ناباور را بریدن، دارش و دسترنج مردمان را بنام غنیمت اسلام چاپیدن، و به زنان و دختران مردم دست یازیدن، زنان را در جرگه ی حیوانات شمردن و هر روز ننگی در پی ننگ دیگر در کارنامه ی اسلام افزودن... اینها هستند آن چیزی که روح الله خمینی در «ولایت فقیه» خود آنها را رویه ی علی بن ابیطالب بر می شمارد)

- **ماهیت و کیفیت قوانین اسلام:** (ماهیت و کیفیت قوانین اسلام ازلی و ابدی هستند. دگرگشت زمانه و سامه های جهان نو آنها را دگرگون نخواهد کرد)

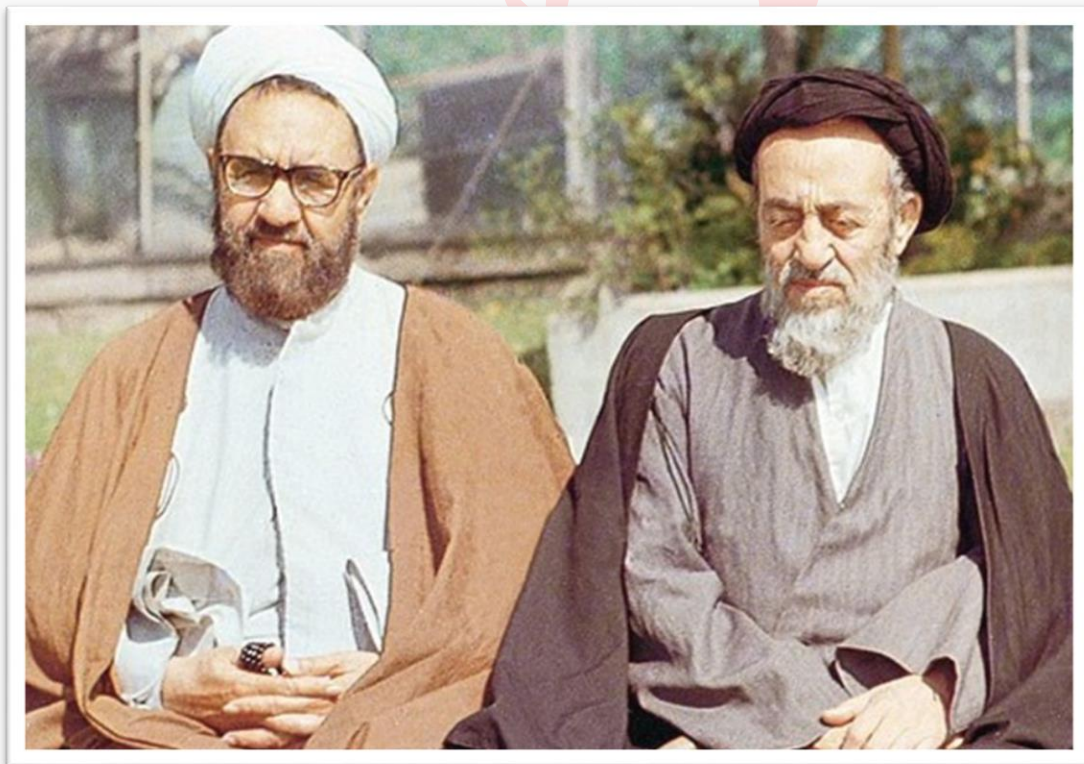
● **احکام مالی:** (در حکومت اسلامی: رانت خواری – دزدی - چپاول ، قاقاق- میهن فروشی- خود فروشی - زن فروشی – دریا فروشی- کوه فروشی - آخوند پروری – امامزاده سازی ... « احکام مالی » شمردن می شوند و اقتصاد همچنان مال خراست!

● **احکام دفاع ملی:** (در حکومت اسلامی به ارتش سازمان یافته و کار آمد که بخواهد مرزهای میهن را پاس بدارد نیازی نیست! سپاه اسلام تنها در دو گروه و بدینگونه سازماندهی خواهد شد: ۱- گروهی دبنگ که با داشتن کلیدهای ویژه، بوزینه وار بر روی مین های دشمن جست و خیز خواهند کرد تا از همانجا یکسره راهی روسپی خانه ی الهی شوند و در آغوش روسپیان بهشتی شراب طهورا بنوشند و خوش باشند! و گروه دیگری بنام سرداران سپاه با داشتن قپه های میان تهی بر دوش، بچاپند و بدزدند و چوب حراج بر والامندی خود بزنند و مردم را بر خاک سپاه بنشانند.

● **احکام احقاق حقوق و احکام جزایی:** (در احکام جزایی اسلام « داد خواستن»، در پی باد دویدن و آب در هاون کوبیدن است. احکام جزایی اسلام بر اندیشه و گفتار کردار محمد استوار گشته اند که همانا کشتن و سر بریدن و زنده زنده به آتش افکندن و زنان و دختران کشته شدگان را به شبستان خود بردن و چشم از چشمخانه در آوردن و جوخه های پی در پی مرگ آراستن و هر روز در گوشه یی از کشور چوبه های دار بر پا داشتن و در زندانها به زنان و مردان ایرانی دست یازیدن و تازیانه بر گرده فسرده ی مردم تهیدست کشیدن است!

● **حکومت بر وفق قوانین الهی:** (در حکومت اسلامی مردم «مشتی گوسفند» و آخوندها «شبان» هستند. آیت الله مرتضی مطهری در نوشته یی زیر نام « رهبری در فرهنگ اسلامی » می نویسد:

(نیاز به رهبری انسانها، بیش از حیوانات است، گله ی گوسفند اداره اش با یک چوپان بی سواد است که مراتع را بشناسد، آبخورها را بشناسد، مانع تفرق شود، مانع گرگ شود، احیاناً اگر گوسفندی مریض شد معالجه کند، اما گوسفند دنیای مرموز روحی ندارد، گوسفند نیروهای سرگردان ذخیره شده ندارد، گوسفند قوانین پیچیده روحی که لازم است شناخته شود ندارد، گوسفند خلیفه الله و مظهر صفات اسماء و صفات الهی و دارای احسن تقویم نیست! . به همین دلیل بیش از آنچه گوسفند نیازمند به چوپان باشد، انسان نیازمند به رهبر است، و بیش از تفاوت سطحی چوپان و گوسفند، تفاوت سطحی رهبر انسان با خود انسان لازم است... اسلام نقطه عطفی را در فلسفه رهبری توده ها به میان کشیده بود و «شبان» را برای حراست «گله» می دانست..)



مرتضی مطهری در کنار یک شبان دیگر

- منصب قضا متعلق به کیست؟ (پاسخ این پرسش را هر ایرانی خرد در بازار دین گم کرده می داند، چه کسی بجز آخوند می تواند دارای چنین منصبی باشد؟!، چه کسی بهتر از آخوند می تواند

ریسمان دار بر گردن بیگناهان بیاندازد؟! چه کسی بهتر از آخوند می تواند با دختران نوجوان در زندانها تن آمیزی کند؟! چه کسی بهتر از آخوند می تواند کران تا کران کشور ، و کران تا کران تاریخ آن کشور را به ننگ هستی خود بیالاید؟! (



- **مقاومت در مبارزه‌ای طولانی:** (آخوندها از زمان صفویه تا روزگار پهلوی سدها سال چشم براه حکومت نشستند و برای در دست گرفتن چوبدست فرمانروایی (بخوانید عصای شبانی) از هیچ پستی و فرومایگی روی نگردانند تا سرانجام در آستانه ی هزاره ی بیست و یکم توانستند سرزمین فرهنگ خیز ایران را به هزار و چهارصد سال پیش برگردانند و با خشکاندن رودها و تالاب ها و دریاچه ها و بریدن جنگلها و واگذاری دریای مازندران به روسها، و بخشیدن آبریان دریای پارس به چینیان، و فروش خاک ایران به سرزمینهای پیرامون شاخاب پارس، سرزمین سرسبز ایران را همانند بیابان عربستان کنند)

- **اصلاح حوزه‌های روحانیت:** (روحانیت نرم خو و مردم گرا بکار اسلام نمی خورد! روحانیون همه باید از جنس خلخال، خامنه پی، رفسنجانی، محمد ری شهری، احمد جنتی، علم الهدی، مکار شیرازی، محمد یزدی، مصباح یزدی، هاشمی شاهرودی ... و قاریان قرآن همه باید از جنس سعید طوسی باشند.)



از بین برندگان آثار فکری و اخلاقی استعماری

- **از بین بردن آثار فکری و اخلاقی استعماری:** دانشگاهها باید به شیوه ی حوزه های علمیه قم اداره شوند، علوم انسانی باید از دانشگاهها برچیده شوند و جای خود را به علوم اسلامی بدهند، سیاست باید اسلامی باشد- فلسفه باید اسلامی باشد- روان شناسی و جامعه شناسی چون کاری به اسلام ندارند باید از دانشگاهها برچیده شوند - هنر از آنجا که با در ستیز اسلام است، باید از

میان برود- خُنیاگری و ساز و نواز و آواز باید جای خود را به اذان و نوحه خوانی و تلاوت قرآن بدهند... از آنجا که (زنان در جرگه ی حیوانات شمرده می شوند) مطالعات زنان باید جای خود را به جانور شناسی بدهد، دبستانها و دبیرستانها باید به شیوه مکتب خانه ها اداره شوند، شاگردان باید جاسوس آموزگاران و آموزگاران باید جاسوسی شاگردان کنند!..)

• اصلاح مقدس نماها: (مردان باید ریش و پشم داشته باشند و جامه ی چرکین بتن کنند، و زنان باید خود را در گونی ذغال بپیچند)

فرازهایی از « ولایت فقیه » (نامه یی از امام موسوی کاشف الغطاء)
« اجرای تمام قوانین مربوط به حکومت بعهدہ فقهاست، از گرفتن خمس و زکوة و صدقات و جزیه و خراج تا اجرای حدود و قصاص و حفظ مرزها و نظم شهرها ، همه و همه ، همانطور که خداوند پیغمبر اسلام را رییس و حاکم مسلمین قرار داده و اطاعتش را واجب شمرده است، فقهای عادل هم بایستی رییس و حاکم باشند و اجرای احکام کنند و نظام اجتماعی را مستقر گردانند...»

... در حکومت اسلامی باید فقها متصدی امور باشند، ایشان هستند که بر تمام امور جزایی و اداری و برنامه ریزی کشور مراقبت دارند، نباید بگذارند قوانین اسلام معطل بماند یا در اجرای آن کم و زیاد بشود...

... فقها اوصیای دست دوم رسول اکرم هستند و اموری که از طرف رسول الله به ائمه واگذار شده است برای آنان نیز ثابت است ، فقیه وصی رسول اکرم است و در عصر غیبت، هم (امام المعلمین) و هم (رییس المله) است، فقها حجت بر مردم هستند همانطور که حضرت رسول حجت خدا بود و هیچکس حق تخلف از او را نداشت. همه ی

امور و تمام کارهای مسلمین به آنان واگذار شده است . هر کس تخلف کند از آنها ، از خداوند تخلف کرده است!..

(رویه های ۸۰ و ۸۵ و ۹۲)



فقها اوصیای دست دوم رسول اکرم هستند

۲- کشف الاسرار

این نامه نخستین بار در سال ۱۳۲۳ خورشیدی بچاپ رسید و تا به امروز چندین بار بزیر چاپ رفت. فرازهایی از کشف الاسرار:

«... پیغمبر برای رفتن مستراح - و خلوت کردن با زن و شیر دادن یک طفل - چندین حکم خدایی و فرمان آسمانی آورده و برای هیچ چیز کوچک و بزرگ نیست مگر اینکه تکلیف معین کرده است!..» (رویه ی ۱۰۷)

« خدایتعالی بتمام مؤمنین واجب نموده اطاعت خود و اطاعت

پیغمبر خود و اطاعت صاحبان امر را، خدای تعالی در این آیه که می گوید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ** فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا نساء- ۵۹)

در این آیه تشکیل حکومت اسلام را داده است تا روز قیامت، و پُر روشن است که فرمان برداری کسی دیگر جز این سه (خدا - پیغمبر - آخوند) واجب نکرده بر تمام اُمت و چون بر تمام اُمت واجب کرده اطاعت از اولی الامر (ولی فقیه) را ناچار باید حکومت اسلامی یک حکومت بیشتر نباشد و بیش از یک تشکیلات در کار نباشد و گرنه هرج و مرج لازم آید... بعضی می گویند که خدا واجب کرده بر مردم اطاعت و پیروی کنند از سلاطین و پادشاهان خود چنانچه در زمان کمال پاشا رئیس جمهور ترکیه و رضاخان شاه ایران آنها را اولی الامر می دانستند و می گفتند خدا واجب کرده اطاعت آنها را... اینک ما از عقل خداداده داوری می خواهیم خدای جهان پیغمبر اسلام را فرستاد با هزاران احکام آسمانی و مردم را به چیزهایی امر کرد و از چیزهایی نهی کرد و پس از کوششهای فراوان و تعلیم کردن و اجرایی کردن دستورات خدائی همین خدا که پایه عدل را در جهان با فداکاری مسلمانان استوار نمود و از ستمکاری ها و بی عفتی ها آنطور جلوگیری کرده به مردم امر می کند که باید همه اطاعت کنید از آتاتورک که می گوید دین در مملکت رسمیت ندارد؟ و همه می دانند که با دینداران چکارها کرد و چه بی عفتی ها در ترکیه به جریان انداخت و چه مخالفت هایی با دین خدا کرد یا بگوید از پهلوی اطاعت کنید که همه دیدید چه کرد و برای ریشه کن نمودن دین اسلام چه کوششها کرد که اگر کسی بخواهد مخالفتهای صریح او را با قرآن خدا بشمارد نیازمند یک کتاب شاید گردد...

«قانونهای اسلام مانند قانون مالیات و قضا و نظام و ازدواج و طلاق و حدود و قصاص و جلوگیری از مسکرات و ساز نواز و زنا و

لواط و قوانین تطهیر و تنظیف و وضو و غسل و امثال آنها قوانین ثابت الهی هستند ... (رویه ی ۳۱۵)

« پس معلوم شد که تکلیف مردم در زمان غیبت امام، آن است که در تمام امورشان رجوع کنند به راویان حدیث و اطاعت از آنها کنند، چه امام آنها را حجت خود کرده و جانشین خود قرار داده است و جانشین امام جانشین پیغمبر و حجت امام عصر در روی زمین است و خدا اطاعتش را واجب فرموده است، ردّ او ردّ امام، ردّ امام ردّ خدا، و ردّ خدا شرک به خدا است!!». (رویه ۳۲۷)



مصطفی پورمحمدی، آدمکش دیو خویی که بپاس آدمکشهای بیشرمانه اش پاداش گرفت

اینگونه نوشته های خمینی که کرسی خلافتش بدست نخبگان مردم فریب برگرده ی مردم ایران گذاشته شد، به روشنی نشان می دادند که از دید خمینی، برانگیختگی پیامبر اسلام ویژه ی زمان خود او نبوده،

محمد برای راهنمایی و فرمانروایی بر همه ی مردم جهان و برای همه ی زمانها و برای همه ی کشورها فرستاده شده است! و تا روز رستاخیز و زنده شدن همه ی مردگان، باید فرمانهای این بکن آن نکن.. این بکش آن نکش، این بخور آن نخور که هزار و چهارصد سال پیش محمد در عربستان گفته است بکار گرفته شوند! این فرمانها تنها در زمینه جنگ و آشتی و مرزداری و بازرگانی و دیگر آیین های کشورداری نیستند، در باره ی هر کاری مانند خوردن و آشامیدن و خوابیدن و جماع کردن و بیت الخلا رفتن و صیغه کردن و طلاق دادن و با جانداران دیگر تن آمیزی کردن و جز اینها نیز هستند:

« شیخ صدوق به اسناد متصله ی خود در کتاب (اکمال الدین)، و شیخ طوسی در کتاب (غیبت)، و شیخ طبرسی در کتاب (احتجاج)، توقیع (= نامه و فرمان) شریف امام غایب را نقل می کنند. و در آن توقیع آمده است که: هر حادثه ای که برای شما اتفاق افتد باید رجوع کنید در آن به راویان احادیث (آخوندها)، زیرا که آنها حُجت منند بر شما و من حُجت خدا هستم بر آنها، پس معلوم شد که تکلیف مردم در زمان غیبت امام آن است که در تمام امورشان رجوع کنند به راویان حدیث و اطاعت از آنها کنند، چه امام آنها را حجت خود کرده و جانشین خود قرار داده است...»

در معانی الاخبار شیخ صدوق و کتاب فقیه که یکی از بزرگترین کتابهای شیعه است از امیرالمؤمنین نقل می کند که پیغمبر گفت خدایا رحمت کن جانشینهای مرا، پرسیدند کیانند جانشینهای شما؟ گفت آنهایی که پس از من می آیند و حدیث و سنت مرا روایت می کنند!، پس معلوم شد آنهایی که روایت حدیث و سنت پیغمبر می کنند جانشین پیغمبرند و هرچه برای پیغمبر از لازم بودن اطاعت و ولایت و حکومت ثابت است برای آنها هم ثابت است زیرا که اگر حاکمی کسی را جانشین خود معرفی کرد معنیش این است که کارهای او را در نبودنش او باید انجام دهد...

تحفه العقول از سید الشهداء روایت کند که اجراء همه ی امور بدست علماء شریعت است که امین بر حلال و حرام مردم اند...

«...احادیثی که از پیغمبر اسلام و پیشوایان دین بما رسیده در کتابها ثبت است ، و از همین زمان ما تا زمان پیشوایان دین و ائمه معصومین سلام الله علیهم، در همه ی طبقات اشخاصی که آن روایات را نقل کردند حالاتشان در علم رجال مذکور است و از این علم معلوم می شود که حدیث از چه اشخاصی دست بدست ما رسیده و شرح حالات آنها و خوبی و بدی و چگونگی زندگانی آنها همه در کتابها ضبط است. پس میان اخبار بیشتر تواریخ و اخبار کتب احادیث این فرق روشن است که در تاریخ وثوق و اطمینان نیست زیرا از احوال اشخاصی که نقل شده و وسیله هایی که خبر به ما رسیده درست اطلاعی نداریم لکن در اخبار ما اینطور نیست و علماء و محدثین ما هر حدیثی را که می آورند می توانند از روی کتابهای رجال ثابت کنند که این خبر مورد وثق است یا مورد اطمینان نیست و نیاید به آن عمل کرد ... (فرازهایی از رویه های ۱۸۷ تا ۱۸۹ کشف الاسرار)

« ... الان ما کتابی مثل کافی را از هزار سال پیش در دست داریم که از بزرگترین کتابهای حدیث است ، و روایات آنرا با وسیله ی اشخاص مورد اطمینان و وثوق بطور مسلسل نقل می کنیم . احوال رجال خود « کافی » نیز معلوم و مضبوط است . پس اگر اخبار تاریخ را هم کسی نپذیرد برای آنکه از ناقلین اخبار آن بی اطلاع است ، حق ندارد اخبار کتاب حدیثی مانند کافی را نپذیرد. (کشف الاسرار- رویه ۳۲۷)

زن از دیدگاه خمینی



مردان عراقی که برای زیارت حضرت رضا (ع) به اینجا می آیند، زنان ایرانی که صیغه موقت آنها بشوند و با آنها همبستر شوند، هم ثواب دارد و هم اینکه تبرک است، زیرا چون از عراق آمده اند بوی کربلا و بوی امام حسین را می دهند

روح الله خمینی افزون بر دینکاران ایرانسوز مانند «نورالدین علی بن حسین عبدالعالی کرکی» نامور به «محقق ثانی» و «علی بن عبدالعالی» (که شیخ عرب و خاتم المجتهدین نیز گفته شده) و دینکاران دیگری مانند «ملا محمد باقر مجلسی»، «شیخ صدوق»، «ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی» (نویسنده ی اصول کافی) که همگی نزد شیعیان نامهای بزرگ دارند، در نوجوانی به جرگه ی پیروان شیخ فضل الله نوری و آیت الله سید حسن مدرس پیوست.

با نگاهی به کارنامه ی ننگین شیخ فضل الله نوری و سید حسن مدرس به روشنی می توان داغ اندیشه ها و جهان بینی واپسگرای آن اهرمن زادگانِ دیو خو را بر گفتار و کردار خمینی دید.

شیخ فضل الله نوری از دشمنان سر سخت جنبش مشروطه و قانون اساسی بود، او با همه ی توش و توان به ستیز با آزادیخواهان برخاست و به مردمی که برای فرو بردن یک دم هوای آزاد بپا خاسته بودند گفت:

« ای خدا پرستان، این شورای ملی و حریت و آزادی و مساوات و برابری و اساس قانون مشروطه حالیہ لباسی است بہ قامت فرنگستان دوخته کہ اکثر و اغلب طبیعی مذهب و خارج از قانون الہی و کتاب آسمانی ہستند ہویداست. این فرقہ فرنگان کہ سپاس دین و آیین ندارند قہراً و بالضرورہ ناگزیر از تأسیس ذاکون و قانونی خواہند بود کہ اساس مملکت داری و سیاست گذاری و تنظیمات ملکیہ و انتظامات کلیہ و حفظ حقوق و نفوسشان در تحت آن قانون و مربوط بدان ذاکون باشد و الا حیات و زندگانی صورت نیندد، بلکہ مجبور از مشروطیت نیز خواہند بود... ولی ما فرقہ علیہ اسلامیان کہ با افتخار و مباهات بحمداللہ و المنہ کتابی داریم آسمانی، نسخ صحف انبیا چہن قرآن مجید و پیغمبری عقل اول و صفوت آدمیان کہ و ما ینطق عن الہوی ان ہولا وحی یوحی، عاشیہ رسالتش بہ دوش و حلقہ اطاعتش در گوش چگونہ توانیم بہ مجلس آزادان در آییم و شورای ملی و مساوات بخوایم متابعت فرنگان خسیس و مشروطہ طلبان پاریس و انگلیس نماییم دین بہ دنیا فروشیم و در تحریف کتاب خدا بکوشیم...»



فرقه علیہ اسلامیان

اگر قصد مشروطی حفظ اسلام بود چرا خواستند اساس او را بر مساوات و حریت قرار دهند زیرا هر یک از این دو اصل موذی و مشئوم، خراب کننده قانون الهی است. قوام اسلام به عبودیت است نه به آزادی. بنای احکام قرآن بر اختلاف حقوق اصناف بنی نوع انسان است و بنای قرآن بر آزاد نبودن قلم و لسان است. پس آن کس که به قرآن سوگند یاد می کند با مشروطی همراه هست مخالفت کتاب مبین را کند".



دخالت در امور عامه از باب ولایت است : مگر نمیدانید که در امور عامه وکالت صحیح نیست، این باب ولایت شیعه است . یعنی تکلم در امور عامه و مصالح عمومی ناس (مردم) مخصوص است به امام علیه السلام یا نواب عام او (آخوندها) و ربطی به دیگران ندارد، و دخالت غیر آنها در این امور حرام و غصب نمودن مسند پیغمبر علیهم السلام است.

در باره ی آزادی می گفت:

« بنای قرآن بر آزاد نبودن قلم و لسان است! اعتقاد به آزادی حرف اشتباهی است و این سخن در اسلام کلیتاً کفر است! اگر از من

می شنوید، لفظ آزادی را بردارید که عاقبت این حرف ما را مفتضح خواهد کرد!...»

هنگامی که سخن از برابری بمیان آمد، و گفته شد که مردم جدای از دین و باورشان باید در برابر قانون یکسان شمرده شوند گفت:

«... ای بی شرف! و ای بی غیرت! بین صاحب شرع برای این که تو منتحل به اسلامی، برای تو شرف مقرر فرموده و امتیاز داده تو را و تو خودت از خودت سلب امتیاز می کنی و می گویی: من باید با مجوس و ارمنی و یهودی برادر و برابر باشم؟»

در پاسخ کسانی که خواهان راه اندازی دبستان و دبیرستان برای دختران بودند، به ناظم الاسلام کرمانی روزنامه نگار روزگار مشروطه و از هواداران برپایی کانونهای آموزشی برای پسران و دختران بود گفت:

« .. ناظم الاسلام، تو را به حقیقت اسلام قسم می دهم! آیا این مدارس جدیده خلاف شرع نیست؟! و آیا ورود به این مدارس مصادف با اضمحلال دین اسلام نیست؟ آیا درس زبان خارجه و تحصیل شیمی و فیزیک عقائد شاگردان را سخیف و ضعیف نمی کند؟».

در برابر یاوه پردازیهای شیخ فضل الله نوری، ملک المتکلمین فریاد می زد:

" ای مشروطه خواهان و آزادی طلبان، ما باید پیش از استبداد گذشته از این مشروطه مشروعه که همان مستبدین و دشمنان آزادی هستند، بیم و وحشت داشته باشیم و در بر انداختن آن کوشش کنیم، زیرا اینها می خواهند استبداد را در لباس دین و شریعت دوباره زنده کنند و ظلم و ستمگری و حکومت خودمختاری را با حربهء تکفیر رواج دهند و آزادی و عدالت را مخالف دین اسلام معرفی کنند و مردم

عوام را در تحت این عناوین ریاکارانه دور خود جمع و مشروطیت را پایمال نمایند.

اینک استبداد و کهنه پرستی، سالوسی و عوام فریبی در لباس مشروطه مشروعه بر ضد آزادی و عدالت که با این همه فداکاری بدست آمده قیام نموده و کوشش می کند آنچه را که ما با حسن نیت و علاقه مندی به مملکت و ملت بدست آورده ایم، به یغما ببرند و به دنیا نشان دهند که ایرانی قابل آزادی و تمدن نیست و باید در زیر یوغ استبداد و حکومت جابر و خود مختار آخرین رمقی که از او باقی مانده از دست بدهد و برای همیشه طوق بندگی و بردگی برگردن نهد." (فرازهایی از تاریخ انقلاب مشروطیت ایران - دکتر مهدی ملک زاده، چاپ سوم)

دومین بت بزرگ شیخ روح الله خمینی، آیت الله سید حسن مدرس بود.



سید حسن مدرس

هنگامی که در سگالشگاه مردم ایران سخن از حق رای زنان به میان آمد،

این دیو خوی اهرمن زاد که از زهدان اندیشه های محمد بر خاک ایران افتاده بود با خشمی برآمده از بُن جان گفت:

« ... از اول عمر تا به حال بسیار در بر و بحر ممالک اتفاق افتاد بود برای بنده، ولی بدن بنده به لرزه در نیامد و امروز بدنم به لرزه آمد! اشکال بر کمیسیون اینکه اسم نسوان را در منتخبین برد، که از کسانی که حق انتخاب ندارند نسوان هستند... خداوند قابلیت در اینها قرار نداده است که لیاقت حق انتخاب داشته باشند، مستضعفین و مستضعفات و آنها از این نمره اند که عقول آنها استعداد ندارد. گذشته از اینکه در حقیقت نسوان در مذهب اسلام تحت قیمومیتند ، الرجال قوامون علی النساء، در تحت قیمومیت رجال هستند!.



و سرانجام در چنین مجلس کپک زده از اندیشه های واپسگرانه ی اسلامی بود که در نظامنامه ی آن، زنان در کنار دیوانگان و دزدان و قاتلان و گدایان جا گرفتند: زنان - خارج شدگان از دین اسلام - دیوانگان - تبعه خارجه - دزدان و قاتلین - گدایان و متکدیان و اشخاصی که کمتر از ۲۰ سال داشتند، فاقد حق رأی هستند

خمینی بر منبر شیخ فضل الله نوری و سید حسن مدرس

در سال ۱۳۴۱ خورشیدی (۲۵۲۱ شاهنشاهی - ۱۹۶۲ زایشی) دولت شاهنشاهی ایران پیشنهادی بنام: **لایحه انجمن های ایالتی و ولایتی** را به سگالشگاه مردم بُرد. در این پیشنهاد برای نخستین بار به زنان ایرانی پروانه داده می شد که در کارگزینش نمایندگان در کنار مردان بایستند و نمایندگانی از سوی خود برگزینند و یا از سوی مردم به نمایندگی در مجلس شورای ملی برگزیده شوند.

شیخ روح الله خمینی به پیروی از **شیخ فضل الله نوری و سید حسن مدرس** به ستیز با این پیشنهاد برخاست و گروهی از آخوند های ایران سوز را به همزوری با خود برانگیخت و پیشنهاد دولت را در دادن حق رأی به زنان به چالش کشید. شاهنشاه آریامهر پیگیری این پیشنهاد را به **اسدالله علم** (نخست وزیر) سپرد. **اسدالله علم** در یک سخنرانی گفت: هرگونه ایستادگی در برابر این پیشنهاد، ایستادگی واپسگرایانه در برابر پیشرفت زنان است که نیمی از مردم ایران اند...

با اینهمه خمینی دست از ستیز بر نداشت و در تلگرافی به **اسدالله علم** نخست وزیر ایران نوشت:

« در تعطیل طولانی مجلسین دیده می شود که دولت اقداماتی را در نظر دارد که مخالف شرع اقدس و مباین صریح قانون اساسی است... ورود زنها به مجلسین و انجمنهای ایالتی و ولایتی و شهرداری مخالف قوانین محکم اسلام که تشخیص آن به نص قانون اساسی محول به علمای اعلام و مراجع فتوا است و برای دیگران حق دخالت نیست و فقهای اسلام و مراجع مسلمین به حرمت آن فتوا داده و می دهند. در این صورت حق رأی دادن به زنها و انتخاب آنها در همه مراحل، مخالف نصّ اصل دوم از متمم قانون اساسی است و نیز قانون مجلس شورا. (۱) »

و در تلگراف دیگری به پیشگاه شاهنشاه آریامهر نوشت:

حضور مبارک اعلیحضرت همایونی.

« پس از اهدای تحیت و دعا، به طوری که در روزنامه ها منتشر است، دولت در انجمنهای ایالتی و ولایتی، اسلام را در رأی دهندگان و منتخبین شرط نکرده و به زنها حق رأی داده است. و این امر موجب نگرانی علمای اعلام و سایر طبقات مسلمین است!.

وظیفه دینی همه ماست که بگوییم و بخواهیم که قانون شرکت زنان در انتخابات انجام نشود، اگر این قانون عملی بشود، دنبالش چیزهای دیگری است، و خواسته اکثریت مردم، شرط است! اکثر مردم این مملکت از این امر بیزارند!.

و در یک سخنرانی در قم در میان گروه بزرگی از آخوندها و بازاریان گفت:
« اگر تمام دنیا یکطرفه بگویند: باید بشود، من یکی می گویم: نباید بشود...
زنان نباید حق رای داشته باشند!



زنهای «عفیف» از دیدگاه خمینی

و در یک [اعلامیه مشترك] به همراه شمار بزرگی از بزرگ عمامه داران که پیرامون خود گرد آورده بود نوشت:

« با این وضع رقت بار به جای آنکه دولت درصدد چاره برآید، سر خود و مردم را گرم می کند به امثال دخالت زنان در انتخابات، یا اعطای حق زنها، یا وارد نمودن نیمی از جمعیت ایران را در جامعه و نظایر این تعبیرات فریبنده، که جز بدبختی و فساد و فحشا چیز دیگری همراه ندارد. روحانیون با صراحت می گویند تصویب نامه اخیر دولت راجع به شرکت زنان در انتخابات از نظر شرع بی اعتبار و از نظر قانون اساسی لغو است..

دستینه کنندگان این ننگین نامه: مرتضی حسینی لنگرودی، احمد حسینی زنجانی، محمد حسین طباطبائی، محمد موسوی یزدی، محمدرضا موسوی گلپایگانی، سید کاظم شریعتمداری، روح الله خمینی، میرزا هاشم آملی و مرتضی حائری یزدی.

و در پیامی به ملت ایران نوشت:

« دستگاه حاکمه ایران به احکام مقدسه اسلام تجاوز کرد، و به احکام مسلم قرآن قصد تجاوز دارد. نوامیس مسلمین در شُرْفِ هتك است. و دستگاه جابره با تصویب نامه های خلاف شرع و قانون اساسی می خواهد زنها را عقیف را ننگین و ملت ایران را سرافکنده کند، دستگاه جابره در نظر دارد تساوی حقوق زن و مرد را تصویب و اجرا کند. یعنی احکام ضروریه اسلام و قرآن کریم را زیر پا بگذارد، یعنی دخترهای هجده ساله را به نظام اجباری ببرد { سپاه دانش و سپاه

بهداشت} و به سربازخانه‌ها بکشد، یعنی با زور سرنیزه دخترهای جوان
عفیف مسلمانان را به مراکز فحشا ببرد...».

و در جای دیگری نوشت:

ای مسلمانان عالم! بدانید در جریان تصویب نامه ی انجمنهای
ایالتی و ولایتی علت مخالفت علمای اسلام قضیه شرکت زنان در
انتخابات نبود، این قضیه ناچیزتر از آن بود که آن قیام عمومی را به
همراه داشته باشد. مسئله این بود که علما و روحانیون دیدند که
دستگاه جبار می‌خواهد با کُید شیطانی، اسلام را قلب کند و اوضاع را
به عقب برگرداند..

آنها در کنار شعار احترام به مقام حضرت صادق، از تساوی حقوق
زن و مرد دم می‌زنند. تساوی حقوق زن و مرد یعنی قرآن را زیر پا
گذازدن، یعنی مذهب جعفری را کنار زدن، یعنی قرآن را مهجور کردن
و به جای آن کتابهای ضاله قرار دادن.. و سایر کارهایی که نوامیس
اسلام و مسلمین را به خطر تهدید می‌کند!.



زن ایرانی در روزگار قاجار- پهلوی و جمهوری ننگین دامن اسلامی



چهره های گوناگون از زن ایرانی پس از انقلاب سفید شاه و مردم گوشه یی است از آن (فاجعه بزرگ) که از دید خمینی نوامیس اسلام و مسلمین را تهدید می کرد!

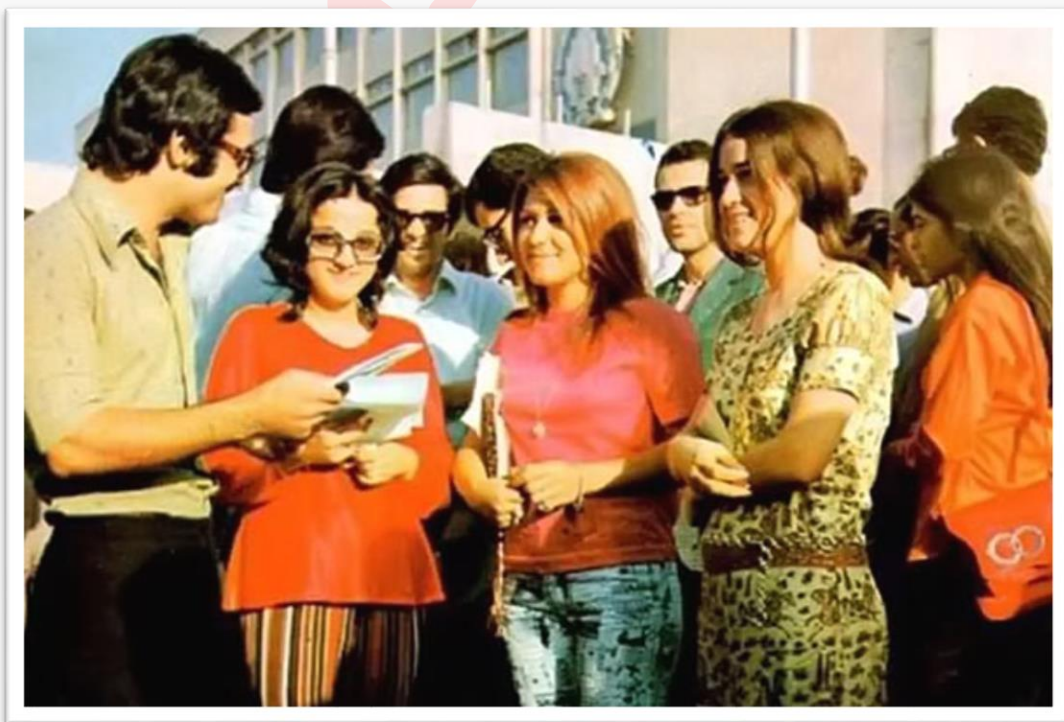


شور زندگی در چهره ی دخترکان نازنین و آموزگار بالا بلند و زیبا رخسار و خویشکار که با همه ی توش و توان به میدان آمده تا نوامیس اسلام و مسلمین را به چالش بکشد!



دختران نازنینی که می رفتند با دانش و توانش خود، ننگ آیین بیابانی را از رخسار
میهن اهورایی بشویند

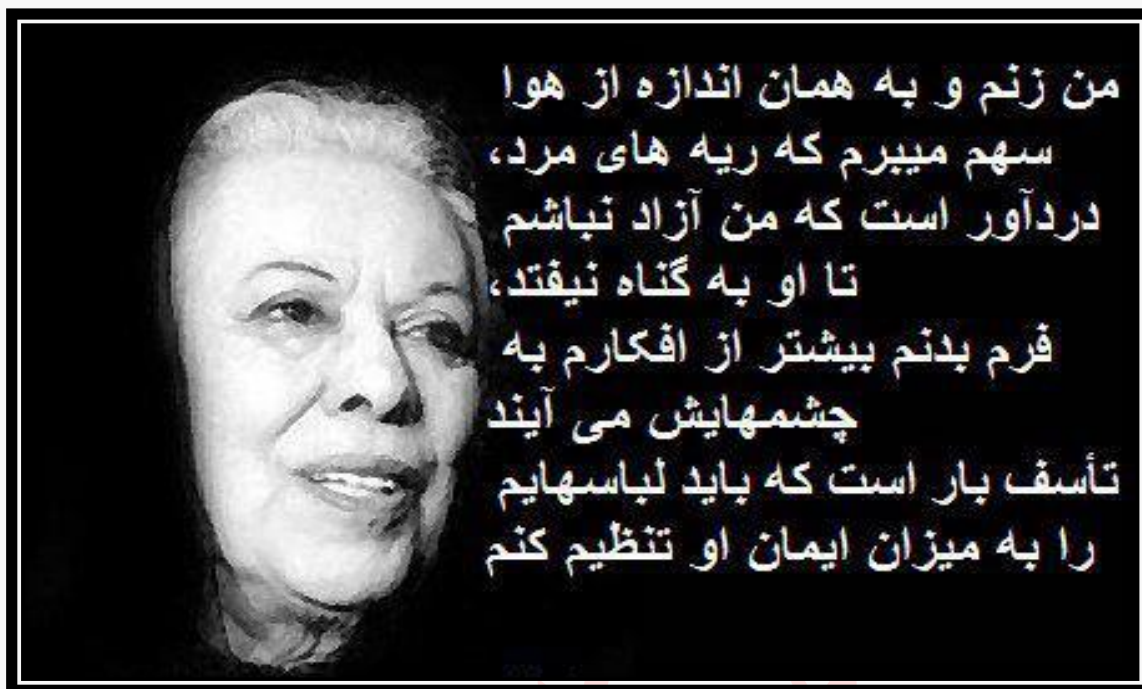
آنچه که خمینی آن را خطری برای نوامیس اسلام و مسلمین می دانست چهره
ی ایران را از بیخ و بن دگرگون کرد، زنانی که در زیر فشار آخوندهایی از جنس
خمینی در کفن سیاه (یا گونی ذغال) پیچانده شده بودند کفن های سیاه را از
پیکر زیبای خود دور افکندند و جامه های شاد پوشیدند.



دریغا که بخش بزرگی از زنان دانش آموخته و فرهیخته نیز فریب یاوه های خمینی را خوردند و بدست خود آتش به خرمن هستی خود زدند!.. زنانی که [این بار بدست خود] آن کفن های سیاه را بر سر و پیکر خود پیچیدند و با فریادهای: روح منی خمینی .. بت شکنی خمینی... به خیابانها آمدند و خواستار تباه شدن آزادی و بهروزگاری و روزگار درخشندگی خود شدند!.



نه تنها زنان خرد سوخته ی و دانش نیاموخته، بسیاری از زنان فرهیخته ایرانی هم به سپاه اهریمن پیوستند و به ستیز با آزادی و حقوق زنان برخاستند. **سیمین دانشور**، نویسنده و استاد دانشگاه (همسر جلال آل احمد) که پیش از انقلاب سیاه خمینی گفته بود:



ولی در پیشباز از خمینی همه ی آنچه را که پیشتر گفته و نوشته بود از یاد برد و آسیمه سر به پیشباز خمینی شتافت و سر بر آستان آن دیو خونین درفش سایید و در آمدنش به ایران را لطف خدا! گفت



سیمین دانشور نخستین زن ایرانی بود که همراه با کار استادی دانشگاه به نویسندگی روی آورد و یکی از نوشته های داستانی او بنام سو و شون به هفده زبان برگردانده شد. شگفتا که زنی با آن کوله بار سنگین از دانش ولی بی بهره از بینش نیک، در نبرد با سامانه ی شاهنشاهی ایران آنچنان گستاخ و بی پروا تاخت که در پشتیبانی از خمینی در گفتگویی با روزنامه ی آیندگان گفت:

« من غالب اعلامیه ها و مصاحبه های حضرت خمینی را خوانده ام و نوار هایشان را شنیده ام، و در این که ایشان همه آزادی های فردی و اجتماعی و سیاسی را پاس خواهند داشت، و از حقوق و شرف و حیثیت انسانی دفاع خواهند کرد، تردیدی ندارم. فکر می کنم که دوران قهر الهی بسر آمده و دوره لطف خدا، از راه می رسد.

نخستین خیزش اهریمن

در اساتیر ایران آمده است:

« در دین گوید که اهریمن هنگامی که از کار افتادگی خویش و همه ی دیوان را از مرد پرهیزگار (= کیومرث) بدید، سُست شد و سه هزار سال به سُستی فرو افتاد. در آن سُستی دیوان کُماله (دیوان بزرگ) جدا جدا گفتند که: « برخیز ای پدر ما، زیرا ما در گیتی آنگونه کار زار کنیم که هُرمزد و اُمشاسپندان را از آن تنگی و بدی رسد ». ایشان جدا جدا بد کرداری خویش را به تفصیل بر شمردند، آن اهریمن تبهار آرام نیافت و به سبب بیم از مرد پرهیزگار (= کیومرث) از آن سُستی برنخواست تا آنکه جَهِ Jahi « دختر اهریمن » تبهار، در پایان سه هزار سال آمده گفت:

« برخیز ای پدر ما، زیرا من در آن کارزار چندان درد بر مرد پرهیزگار و گاو ورزا هَلَم که به سبب من زندگی نباید، فره ی ایشان را بدزدم، آب را بیازارم، گیاه را بیازارم، همه ی آفرینش هرمزد آفریده را بیازارم ..»

او آن بدکرداری را چنان بتفصیل بر شمرد که اهریمن آرامش یافت، از آن سُستی فراز جُست و سر «جَهی» را ببوسید. (اساطیر ایران – گزارش مهرداد بهار – رویه ۸۶)

خمینی با زشتکاریهای خود و با بنیاد گذاری حکومت اسلامی در ایران همان کاری کرد که در اساطیر ایران جَهی Jahi «دختر اهریمن تبهار» کرد. در کارزار با آریامهر چندان درد بر مردم ایران هُلید که به سبب بد کرداریهای او نغمه ی شادمانی از سرزمین فرهنگ خیز ایران برچیده شد، مرده پرستی جای شور زندگی را گرفت، شکوه و والامندی مردم ایران را دزدید، آب را بیازارد، گیاه را بیازارد، همه ی آفرینش هرمزد آفریده را بیازارد...».

در خرداد ماه سال ۱۳۴۲ خمینی با بهره گیری از شور مردم در سوگواری حسین، ایرانیان خرد گم کرده در بازار دین را به ستیز با آریامهر برانگیخت و شهر قم را به خون کشید. در شامگاه روز چهاردهم خرداد دستگیر شد.. بامداد پانزدهم خرداد مردم تهران، مشهد، شیراز و دیگر شهرهای ایران به هواداری از خمینی برخاستند زیستگاه خود را به آشوب کشیدند.

در آبانماه ۱۳۴۳ به آنکارا و در مهر ماه همان سال به کشور عراق فرستاده شد.

در مهر ماه سال ۵۷ خورشیدی در پی یک ساخت و پاخت جهانی با همکاری والری ژیسکاردستن رئیس جمهور فرانسه، جیمی کارتر رئیس جمهور آمریکا، جیمز کالاهان نخست وزیر انگلیس و هلموت شمیت صدر اعظم آلمان، از عراق به نوفل لوشاتو در فرانسه برده شد.

والری ژیسکار دستن که در کنفرانس گوادلوپ میزبان دیگر سران جهان بود، بر زمینه سازی برای بیرون کردن شاه از ایران، و روی کار آوردن یک آخوند واپسگرا که از ژرفای جهان تاریک محمد سر برون کشیده، و می رفت که با ذوالفقار علی، جهان روشن مردم ایران را به تباهی کشد پای فشرده!

او اگر چه در گفتگو با روزنامه ی توس در سال ۱۳۷۷ گفت: تنها کشوری که در آن نشست زنگ پایان دوران فرمانروایی شاه را به صدا درآورد جیمی کارتر بود... و ما همه شگفت زده بودیم!..

ولی این خودِ رئیسکار دستن بود که با ساخت و پاخت های آنچنانی، زمینه ی جابجایی خمینی از عراق به فرانسه را فراهم ساخت و آن گجستک برآمده از سیاهیهای سده ی یکم اسلامی را به نوفل لوشاتو بُرد و در زیر درخت سیبی نشاند...

دریغا که آن درخت سیب میوه ی بسیار تلخی برای مردم ایران و جهان ببار آورد!.



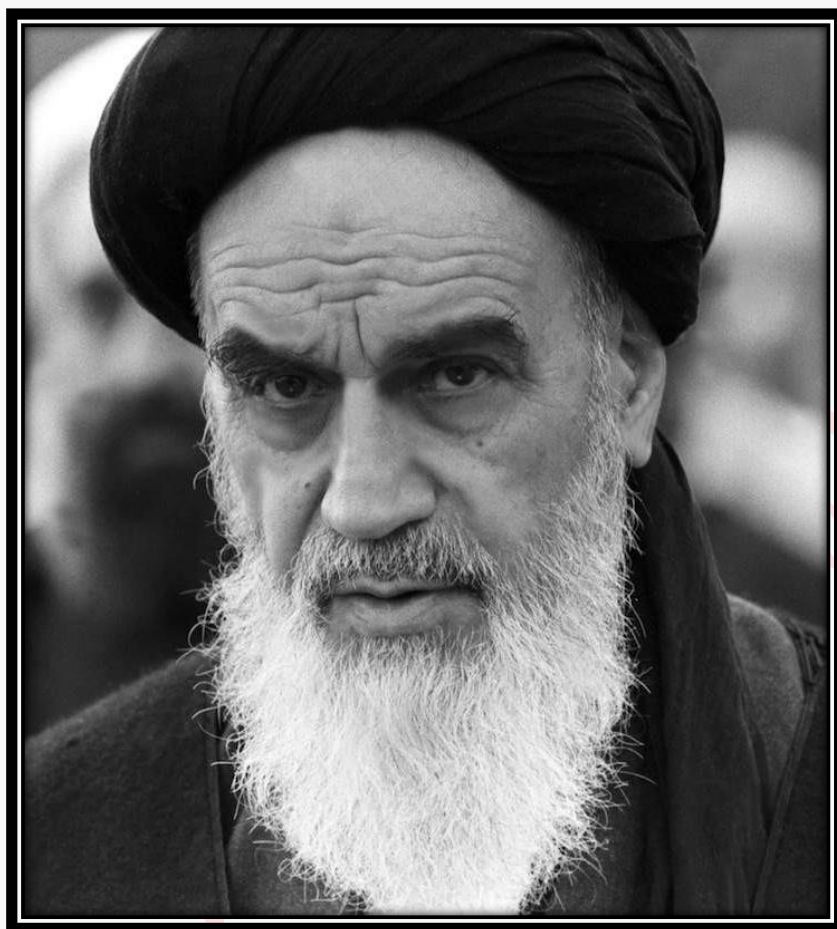
جیمی کارتر - رئیسکار دستن - هلموت شمیت و جیمز کالاهان سران کشورهای آمریکا فرانسه آلمان و انگلیس. چهار تبهکار بزرگ که با روی کار آوردن خمینی در ایران ویروس تباه کننده ی گجهاد و شهادت اسلامی از خواب چند صد ساله برانگیختند و مرد ایران را خاکستر نشین کردند



اهریمن در زیر درخت سیب در نوفل لوشاتو در میان خرد باختگان

چهار شترنگ باز سیاسی جهان در بهمن ماه سال ۵۷ خورشیدی زمینه ی بازگشت خمینی به ایران را فراهم آوردند. بسیاری از مردم ایران تا آن زمان نام خمینی را هم نشنیده بودند ولی در پی فراگفت های رادیو بی سی لندن و دیگر رسانه های ایرانسوز، شوری در میان مردم ایران پدید آمد که انگار کوروش بزرگ پس از گشودن بابل به میهن باز می گردد!

کسانی که با کارنامه ی اسلام و چگونگی بالش و گسترش این دین بیابانی آشنایی دارند خوب می دانند که آنچه را که محمد در مکه می گفت و مردم را به دین خود فرا می خواند، هیچ همانندی با گفتار و کردار او در مدینه نداشت. محمد هنگامی که در مکه بود و هنوز گوشی برای دهان خود نداشت به بازگفت افسانه های کودکانه ی دینی از تورات و انجیل و برخی از اندرزه های پیشینیان بسنده می کرد. یک آیه از آیه های مکی نمی توان یافت که بوی خون و رنگ نامردمی داشته باشد، آیه هایی مانند:



نویدهای دروغین و سخنان فریبنده (در مکه ی اروپا)

لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ.. هم اگر چه در سوره ی بقره آمده که از سوره های مدنی است، ولی این سوره در ماههای نخست فرار محمد از مکه به مدینه در قران جا گرفته و باید آن را دنباله ی آیه های مکی شمرد. این هنگامی است که محمد هنوز نیرو و توان آدمکشی و چپاول دارش و دسترنج مردم را ندارد! ولی پس از کاروان زنی بر سر چاههای بدر و غارت و چپاول کاروانیان، آهنگ آیه ها دگرگون می شود، اینجا دیگر سخن از اندرز و داستان و فسانه در میان نیست، اینجا سخن از کشتن و خونریختن و چاپیدن و سوختن و اسیر گرفتن و بر نهادن آیین های الهی بزور شمشیر در میان است:

بدترین حیوانات نزد الله آنها هستند که کافر شدند و ایمان نمی آورند.
(آیه ۵۵ سوره انفال)

وَمَثَلُ كَافِرَانٍ فِي شَتَّىٰ أُمُومٍ مُّشَبَّهَاتٍ بِالسَّيِّئَاتِ فَسَادٍ مُّجْمَعٍ وَكَذَٰلِكَ يُصَوِّرُ اللَّهُ الْبَشَرَ حَيْثُ يَظُنُّ أَحْسَنَ ۚ وَمَثَلُ كَافِرٍ هُوَ أَسْفَلَ سَافِلِينَ ۖ ذَوَاتُ الْأَرْبَعِ أَعْنَاقُهَا ۖ وَالْكَافِرُ لَحِيقُ الْحَرِّ ۚ وَكَذَٰلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ (سوره بقره ۱۷۱ آیه)

هرگز کافران را بسیاری مال و اولاد از عذاب الله نتواند رها کند و آنها اهل جهنم و جاوید در آن معذب خواهند بود (آیه ۱۱۶ سوره عمران)

همانا من ترس در دل کافران می اندازم شما گردنشان را بزنید و انگشتانشان را قطع کنید. (آیه ی سیزدهم سوره انفال)

شما مومنان چون با کافران روبرو شوید باید آنها را گردن بزنید تا آنگاه که از خونریزی بسیار آنها را از پای در آورید... (آیه ی ۴ سوره ی محمد)

کافران را هر کجا یافتید گرفته بکشید و از آنها نباید یاور و دوستی برگزینید. (آیه ی ۸۹ سوره نساء)

ای اهل ایمان با کافران به کارزار برخیزید تا الله آنان را بدست شما عذاب و خوار گرداند. (آیه ۱۴ سوره توبه)

ای رسول ما با کفار و منافقان بجهد و کارزار پرداز و بر آنها سخت گیر، مأوای آنان دوزخ است که جای بسیار بدی است.

(آیه ۲۸ سوره نجم)

ای مومنان با کافران جهاد کنید که در زمین فتنه و فساد دیگری نماند. (آیه ۳۹ سوره انفال).

همانا کیفر آنانکه با الله و رسول به مخالفت برخیزند و در زمین به فساد کوشند جز این نباشد که آنها را بقتل رسانده یا بدار کشند یا دست و پایشان بخلاف ببریند (دست راست را با پای چپ یا وارون آن) یا نفی بلد و تبعید و از سرزمین صالحان دور کنند، این ذلت و

خواری عذاب دنیوی آنها است و اما در آخرت باز به عذابی بزرگ معذب خواهند بود (آیه ۳۳ سوره مائده)

پس از آنکه ماههای حرام بسر رسید آنگاه مُشرکین را هر کجا یافتید به قتل برسانید و آنها را دستگیر و محاصره کنید و هر سو در کمین آنها باشید، چنانچه از شرک توبه کرده و نماز اسلام بپا داشتند و زکات دادند پس از آنها دست بردارید (آیه ۵ سوره توبه)

ای کسانی که ایمان آورده اید محققا بدانید که مُشرکان نَجِس و پلیدند و دیگر نباید به مسجد الحرام پا بگذارند.

(آیه بیست و هشتم سوره توبه)

هر کجا مُشرکین را یافتید بکشید و از شهرهایشان آواره سازید.
(آیه ۱۹۱ سوره بقره)

ای اهل ایمان با هر که از اهل کتاب بخدا و روز قیامت ایمان نیاورده و آنچه را که الله و رسولش حرام کرده حرام نمی داند کارزار کنید تا آنگاه که با ذلت و تواضع به اسلام جزیه دهند، اینها به کیش کافران پیشین مشابه هستند. (آیه ۲۹ سوره توبه)



در بستر چنین آموزه هایی بود که خمینی در پاریس (که باید آن را مکه ی اروپا نامید) سخن از آزادی و دموکراسی و هوده های مردمی بمیان کشید و دروغ در پی دروغ گفت و هنگامی که به (مدینه ی تهران) رسید و از پشتیبانی دانش آموختگان پرورش نیافته و مردم بی بهره از دانش برخوردار گردید و تیغ خون چکان بدستش داده شد سخنش آهنگ دیگر گرفت:

در روز پنجم آبان ماه ۵۷ در پاریس گفت: اولین چیزی که برای انسان هست آزادی بیان است!..

ولی هنگامی که ضحاک وار بر کرسی فرمانروایی ایران جا خوش کرد، در گفتگو با نمایندگان مجلس خبرگان در فیضیه ی قم گفت:

ما دیگر نمی توانیم آن آزادی را که قبلاً دادیم بدهیم و نمی توانیم بگذاریم این احزاب کار خودشان را ادامه بدهند... دیگر نمی گذاریم هیچ نوشته یی از این ها در هیچ جای مملکت پخش شود... تمام نوشته هایشان از بین می بریم...

در گفتگوی با روزنامه هلندی دی ولکرانت، در روز هفتم نوامبر سال ۱۹۷۸ گفت:

در جمهوری اسلامی کمونیست ها نیز در بیان عقاید خود آزادند!.

ولی هنگامی که بیارمندی تاریک اندیشان روشنفکر نمای سیه دل، بویژه با نیرو و پشتیبانی همان کمونیست های دشمنیار بر کرسی فرمانروایی ایران نشست، پیامبر گونه ساز دیگر نواخت و در آموداد ماه سال ۵۸ گفت:

من انقلابی نیستم! اگر ما انقلابی بودیم اجازه نمی دادیم اینها اظهار وجود کنند.. تمام احزاب را ممنوع اعلام می کردیم... تمام جبهه ها را ممنوع اعلام می کردیم... و يك حزب و آن حزب الله، حزب

مستضعفین تشکیل می دادیم... من توبه می کنم از این اشتباهی که کردم!.

در گفتگو با خبرنگار تلویزیون تایمز انگلیس در روز شانزدهم آذرماه سال ۵۷ گفت:

حکومت اسلامی یک حکومت مبتنی بر عدل و دموکراسی است!.

ولی هنگامی که بیارمندی همان تلویزیون تایمز انگلیس و رادیو بی بی سی لندن و دیگر رسانه های ایرانسوز که جز پیش پایشان را نمی دیدند بر کرسی فرمانروایی ایران نشست، در روز هفدهم شهریور ماه سال ۵۸ در رادیو تلویزیون اسلامی گفت:

آنهايي که فریاد می زنند باید دموکراسی باشد، این ها مسیرشان غلط است... در انقلابی که در ایران حاصل شد در سرتاسر این مملکت فریاد مردم این بود که ما اسلام می خواهیم، این مردم قیام نکردند که مملکتشان دموکراسی باشد...



گوسپندانِ دانشگاه دیده، زانو سا در پیشگاهِ گرگِ درنده خو

در روز دهم آبان ماه سال ۱۳۵۷ گفت:

دولت اسلامی یک دولت دموکراتیک به معنای واقعی است، و اما من هیچ فعالیت در داخل دولت نخواهم داشت و به همین نحو که الآن هستم، وقتی دولت اسلامی تشکیل شود، نقش هدایت را دارم!

ولی هنگامی که به ایران آمد و با خون ایرانیان آزاده وضو ساخت، در سخنرانی روز نوزدهم آذر ماه ۵۸، در قم گفت:

به آنها که از دموکراسی حرف میزنند گوش ندهید، آنها با اسلام مخالفند، آنها می خواهند با قلم های مسموم خود انقلاب را از مسیرش منحرف کنند.. ما قلم آنها را که صحبت ملی و دموکراتیک و اینها را می کنند می شکنیم!

هنگامی که در (مکه ی اروپا!) بود، در گفتگو با خبرنگار تلویزیون آلمان، در روز شانزدهم دی ماه سال ۵۷ برای فریب مردم ایران و جهان گفت: اسلام یک دین مترقی و دموکراسی به معنای واقعی است!..

ولی هنگامی که بر سر (چاههای بدر ایران)، کالای هوش و خرد ایرانیان را به یغما برد و دستان آلوده به ننگش را با خون جوانان ایران شستشو داد گفت:

آنهایی که به اسم دموکراسی، با اسم دمکرات می خواهند مملکت را به فساد و تباهی بکشند، اینها باید سرکوب شوند!.

در گفتگو با گروهی از گزارشگران در روز یکم بهمن ماه در پاریس گفت:

حکومت اسلامی ما اساس کار خود را بر بحث و مبارزه با هر نوع سانسور می گذارد!.

ولی هنگامی که موریانه وار هوش و خرد ایرانیان را جوید و بجای سوار شدن بر خر مُراد، بر گرده ی ایرانیان خرد در بازار دین گم کرده سوار شد، گفت:

بشکنید قلمها را!! بپرید زبانها را!! ملت شما را سرکوب خواهد کرد!! کاری نکنید که باب غضب باز شود!

هنگامی که در (مکه ی اروپا) دستش به تیغ و تازیانه نمی رسید در گفتگو با گزارشگر اکسپرس در روز بیستم دیماه سال ۵۷ گفت:

حکومت اسلامی بر حقوق بشر و ملاحظه‌ی آن است. هیچ سازمانی و حکومتی به اندازه‌ی اسلام ملاحظه‌ی حقوق بشر را نکرده است. آزادی و دموکراسی به تمام معنا در حکومت اسلامی است، شخص اول حکومت اسلامی با آخرین فرد مساوی است در امور...

ولی هنگامی که به ایران رسید و با نوشیدن خون آزادگان و خوردن مغز جوانان ایرانی نیروی هزار ضحاک گرفت، دگراندیشان را در آستانه مرگی دردناک گذاشت و گفت:

اینها را باید برای تهذیب جامعه نابودشان کرد!! این غده های سرطانی را باید از جامعه دور کنیم و تنها راه دور کردنشان هم به این است که اعدامشان کنند!!

هنگامی که در مکه ی نوفل لوشاتو زیر آن درخت زهرآگین سیب نشسته بود در گفتگو با گروهی از گزارشگران که پیشنهاد می دادند که آنها کارگزاران سیاست بدشگون آن روز جهان، بویژه دولت بهره کش انگلیس و از کمونیستهای اروپا بودند، در روز دوازدهم آبان ماه سال ۵۷ در گفت:

اسلام، هم حقوق بشر را محترم می شمارد و هم عمل می کند. حقی را از هیچ کس نمی گیرد. حق آزادی را از هیچ کس نمی گیرد. اجازه نمی دهد که کسانی بر او سلطه پیدا کنند که حق آزادی را به اسم آزادی از آنها سلب کند.

ولی هنگامی که بیمارندی همان گزارشگران بی دانش، و بدست همان سیاست پیشگان جهانسوز، به ایران آمد و با پشتیبانی های بیدریغ آنان دست و بازوی زور آور یافت گفت:

اینها که در بازداشت هستند متهم نیستند، باید فقط هویت آنها را ثابت کرد و بعد آنها را کشت، اصلاً احتیاج به محاکمه آنها نیست، هیچگونه ترحمی در مورد آنها مورد ندارد.. با چند سال زندان کار درست نمی‌شود، این عواطف بچه گانه را کنار بگذارید، همه را بکشید..



دختران دانش آموخته ی ایرانی در ارتش شاهنشاهی

در سخنرانی روز عاشورا در پاریس گفت: این که می گویند اگر اسلام پیدا شد زنان باید تو سری بخورند تبلیغات است. ما با ملعبه بودن زن و به قول شاه (زن خوب است زیبا باشد) مخالفیم. اسلام با آزادی زن نه تنها موافق است بلکه خود پایه گذار آزادی زن در تمام ابعاد وجودی زن است!

ولی هنگامی که به ایران آمد و حکومت ننگین خود را بر مردم ایران چیره گرداند در کران تا کران کشور روسپی خانه های بنام صیغه برپا کرد و بزور توسری و اسید پاشی و تیغ کشی و زنجیر و چوب و چماق روسری بر سر زنان کشید وزن ایران را دوباره در کفن سیاه فرو برد .



زنان مسلمان در سپاه خمینی

نخبگان ایرانی در دام فریب خمینی

خمینی با بهره گیری از آزمونی هزار ساله می دانست که ایرانیان سخنان پُر دروغش را بجان خواهند خرید، او می دانست که دانش آموختگان ایرانی با همه ی گنجینه های گرانبهائی که از گنج خانه ی دانش بدست آورده اند، هنوز آنچه که بر جانشان فرمان می راند دین است، نه دانش، از این رو بی هیچ هراسی، دروغ در پی دروغ گفت و دام فریب در پی دام فریب گسترده، و پیشباز شگفت انگیز نخبگان ایرانی از آن فریبکار ایرانسوز نشان داد که در شناخت ایرانیان به بیراهه نرفته بود. دانش آموختگان ایرانی از استادان دانشگاه گرفته تا آموزگاران و دبیران، از پزشک و کارد پزشک گرفته تا مهندس و دادگزار، از روزنامه نگار و نویسنده گرفته تا چامه پرداز و آوازه خوان و خُنیاجر، از ملاباجی های چادر سیاه گرفته تا شیک پوش ترین زنان با شنیدن نوید های دروغین خمینی رمه وار سدا در سدا ی هم انداختند که:

ما همه سرباز توایم خمینی گوش بفرمان توایم خمینی

دانش آموختگانی که می بایست چراغ راه مردم خود باشند، خود بلای جانشان شدند، آنان که می بایست درفش آزادی بر افرازند، فرهنگ شبان رمه پی را بر خود و بر مردم خود چیره گردانند و گوسفندوار تن به شبانی این دژخیم سیه دل سپردند!

کارورزانی که آموخته بودند چگونه چرخ فناوری کشور را بگردانند، بفرمان اهریمن چرخ پیشرفت و فراپویی کشور را از کار انداختند!

در گرماگرم تاراج نیرنگ و دروغ، بیگانگانی که همواره آماده ی گرفتن ماهی از دریاها ی پُر آشوب اند، با برنامه هایی از پیش ریخته شده شده آتش بیار این معرکه شدند، آمریکایی ها این ازدهای سه کله ی سه پوزه ی شش چشم دارنده هزار چستی را مرد مقدس! نام ددند! انگلیسی ها او را در ماه نشانند و چنان از تابش چهره نورانی آن دیوزاد اهرمن خو در آیینی ی ماه سخن گفتند که نه تنها ما مردم کوچه و بازار، ونکه فرهیختگان و نخبگان ما نیز چهره ی ضحاک وار این مرد خدا را در آیینی ماه دیدند و بر خرد هرگز نداشته ی خود خندیدند!

روس ها بدستکاری حزب همیشه دشمنیار توده و دیگر سازمان های چپ گرا، یک غالی به رنگ خون و به پهنای ایرانزمین زیر پای او گسترده و تازی پرستان ایرانسوز، چرکابه ی اندیشه های خود را بنام پیکار بر روی کاغذ آوردند.

علی اصغر حاج سید جوادی در نشریه جنبش سال ۵۸ نوشت:

« خط مشی فکری و سیاسی و اجتماعی آیت الله خمینی در مسیر ولایت فقیه، یعنی دوستی و محبت، و نمونه پی از شجاعت و فضیلت و تقوا، هر لحظه از زندگی امام می تواند سر مشقی عظیم از ایثار و اخلاص و قاطعیت رای ما باشد!

سازمان مجاهدین خلق در نشریه خود به «رهبری بی قید و شرط حضرت آیت الله خمینی» پای فشرد و در تلگرافی به پیشگاه دیو بزرگ نوشت:

«ما فرزندان مجاهد شما جسارت کرده و ضمن درود به حضور آن «پدر مجاهد اعظم» مراتب آمادگی خود را برای جانبازی به پیشگاه معظم تقدیم می داریم و امیدواریم خلق ایران همیشه از الهامات و ارشاد آن وجود گرامی برخوردار باشد.

کریم سنجابی، سرپرست جبهه ی ملی در روز چهارشنبه فروردین ماه ۱۹۷۹ در یک سخنرانی گفت:

«این جبهه به جمهوری اسلامی رای می دهد، زیرا طبیعی ترین و واقعی ترین ثمره انقلاب عظیم ما جمهوری اسلامی است.»
و در گفتگو با رادیو صدای آمریکا گفت:

« میان نظرات جبهه ی ملی و آیت الله خمینی تفاوتی نیست! ما با نظریات آیت الله خمینی که در واقع منعکس کننده ی آمال و آرزوهای ملت ایران است کاملاً موافق هستیم، آیت الله خمینی شخصیتی است که شاید سدها سال لازم باشد تا یک مردی به عظمت و بزرگی ایشان در یک جامعه ای ظاهر شود. من بعنوان نماینده ی یک جبهه یی از ملت ایران کمال تأسف و تألم را دارم که مردم ایران قدر این شخص بزرگوار را آنچنان که باید نشناختند و گوش به حرف های او ندادند و وضعیت به اینجا رسیده است. البته من پیش خودم اینطور تعبیر می کنم که در یک ملتی که قریب ۹۸ درصد آن مسلمان است اگر بر طبق اصول دموکراتیک و با رای آزاد مردم ایران، مبعوثان واقعی ملت انتخاب بشوند و یک نظام و حکومتی را برقرار بکنند، می شود آن را حکومت اسلامی نامید و با آنچه که آیت الله خمینی می گوید تفاوت زیادی ندارد!»

و در نامه ی که از سوی جبهه ی ملی "بشارت نامه" نام گرفته بود نوشت:

خمینی می آید، مردی که غریو شادی جهان آزادیخواهی را به عرش رسانده است و پشت دنیای ظلم و استبداد را به خاک!

خمینی می آید، مردی که ندای مبارک رهایی است و بانگ خوش آهنگ استقلال، مردی که نشانه ی آزادی انسان با ایمان، علیه فساد است و باطل و خفقان!

خمینی می آید، مردی که وجودش تجسم آرمانهای یک ملت تاریخی است، و تجسم آرزوهای همه ی ملت های در هم کوفته ی جهان. مردی که هستی اش قانون آزادی است، و قانون دادخواهی و نافی همه قانونهای ضد مردمی، و حرکتش حرکت همه ی قانونهای نو به سود ملت های ستم کشیده از استبداد و زور و قلدری!

خمینی می آید، مردی که به یمن همتش و به جلال استقامتش، و به شوکت حق پرستی اش کاری گشوده شد نه در حدِ باور جهانیان که به آسانی بیان توان کردن!

اینک مردی می آید مرد آسا، که قطره قطره ی خون درد کشیدگان وطن در تن او جاری است، و چکه چکه ی خون شهیدان از قلب او فرو چکیده است!

مردی که خاطره ی رنج یک ملت است، و مژده ی رهایی همه ی ملت ها از رنج، به یک قدمی قدیس!.. به حکم معجزه، به یک دست از آستین غیب در آمده بلکه انسان راستین عصر حاضر، و آبر مرد زنده ی تاریخ می آید! مردی که همه عزم راسخ است و همه آزاده. مردی چنین دوباره نمی آید، در تمام طول حیات انسانها، تنها یک بار است که خورشید از غرب به شرق می آید، خورشیدی که امانت شرق است نزد غرب!

حق این است که اینک صدای هلهله ی ملتی را به گوش جهانیان برسانیم و این بزرگ را چنان که باید و شاید عزیز بداریم و تمام وجود خویشتن را نگریستن کنیم و با این نگاه او را چنان بیاییم که از چشم زخم دشمنان دور بماند.

خمینی که به خاطر ذات رهایی انسان می جنگد، و به خاطر باز آفرینی معرفت و معنویت بشر بمیدان آمده است سپاس نمی خواهد، تقدیر و تشویق نمی طلبد، ما تنها به خاطر رضای دل خویش عزیزش می داریم. به خاطر رضایت تاریخ! و به خاطر آنکه مردانی اینچنین، اگر باز پدید آیند، بدانند که با چه شوکتی می آیند و مردانی آنچنان که رفته اند، بدانند با چه خفتی می روند. حفاظت و حراست جان خمینی به همت سربازان وطن به معنای تجدید میثاق مقدس میان سپاهیان میهن است و همه خانواده های ایشان، میثاق اجزای ملتی که به ضرب شلاق استعمار و استبداد اسیر پراکندگی شده بودند. بیاییم خمینی را از فاصله یی که سلامتیش را نیاز دارد ببینیم! تصویرش را در قلب خود حک کنیم و در تمام لحظه های که احساس ناتوانی و ناپایداری می کنیم، شهامتش را، قدرتش را، استواری و سرسختی اش را، و عملکرد سلامتیش را به یاد بیاوریم و به نیروی انسان با تقوا ایمان بیاوریم. با نظمی که اعجاب و تحسین همگان را برانگیزد و نشانی از فرهنگ متعالی ما باشد، از ایشان استقبال کنیم.

و ما چنین کردیم! ما صدای هلهله ی خود را به گوش جهانیان رساندیم! ما آن خورشید را که نخستین بار از غرب بر شرق تابیدن گرفته بود با شوری آنچنان به سرزمین فرهنگ خیز زرتشت و کورش و فردوسی آوردیم که داغ ننگش تا جاودان از خاک ایران و از پیشانی مردم ایران زدوده نخواهد شد.

اقتصاد مال خراست!

خمینی در روز دهم اسفندماه ۱۳۵۷ در شهر قم برای فریفتن مردم نابخردی که خانه ی خوب خود را بدست خود به آتش کشیده بودند گفت:

«تمام کمیته‌هایی که در تمام اطراف ایران هست موظفند که آنچه به دست آمد از مخازن ایران، هر چه که اینها بردند و مخفی کردند و اتباع آنها بردند و مخفی کردند، آنها را که به دست آمده است. به بانکی که شماره‌اش را بعد تعیین می‌کنم تحویل بدهند که برای کارگراها، برای مستضعفین، برای بینوایان، هم خانه بسازند، هم زندگی آنها را مرفه کنند. ما علاوه بر اینکه زندگی مادی شما را می‌خواهیم مرفه بشود، زندگی معنوی شما را هم می‌خواهیم مرفه باشد. شما به معنویات احتیاج دارید. معنویات ما را بردند اینها. دلخوش نباشید که مسکن فقط بسازیم، آب و برق را مجانی می‌کنیم برای طبقه مستمند، اتوبوس را مجانی می‌کنیم برای طبقه مستمند، دلخوش به این مقدار نباشید، معنویات شما را، روحیات شما را عظمت می‌دهیم..»

ولی هنگامی که به شرف عرض امام رساندند که اُمت انقلابی چشم براه اجرای پیمان، و دریافت بهره ی پول نفت است... که اُمت انقلابی در پی از کار افتادن چرخ فناوری کشور از کار بیکار گشته و خواهان روبراه شدن اقتصاد ملکت است... که اُمت انقلابی نان می‌خواهد! فرمودند:

ما که برای گاه و یونجه انقلاب نکردیم، ما برای خربزه انقلاب نکردیم، ما برای اسلام عزیز انقلاب کردیم، اقتصاد مال خر است!.. حیوان هم همه چیزش فدای اقتصادش است. زیر بنای همه چیزش، اقتصاد است، الاغ هم زیر بنای همه چیزش اقتصادش است...

و در سخنرانی در میان کارکنان پخش نفت گفت:

مسیر ما مسیر ملی کردن نفت نیست، اینها مسیرشان غلط است، پیش ما ملی کردن نفت مطرح نیست، ما اسلام می‌خواهیم نه نفت!.

فریب افسران ارتش

در روز بیست و دوم بهمن ماه سال ۵۷ در پیامی که از رادیو ایران پخش شد گفت:

« به امرای ارتش اعلام می‌کنم که در صورت جلوگیری از تجاوز ارتش، پیوستن آنان به ملت و دولت قانونی ملی اسلامی، ما آنان را از ملت و ملت را از آنان می‌دانیم و مانند برادران با آنان رفتار می‌نماییم.»

پژواک این سخنان هنوز در گوش مردم ایران بود که شمار بزرگی از فرماندهان ارتش مانند: سپهبد نادر جهانبانی - ارتشبد نعمت الله نصیری- سپهبد امیر رحیمی - سپهبد بیوک امین افشار - سپهبد هاشم برنجیان - سپهبد- احمد بیدآبادی- سپهبد ناصر مقدم- سپهبد عبدالله خواجه نوری - سپهبد محمدتقی مجیدی - سپهبد جعفر قلی صدری - سپهبد علی حجت کاشانی- سپهبد ابوالحسن سعادت‌مند- سپهبد اصغر جلالی - سپهبد رضا ناجی - سرلشکر غلامحسین شمس تبریزی- سرلشکر منوچهر خسروداد- سرلشکر حسن پاکروان - سرلشکر علی اکبر یزدجردی- سرلشکر فخر مدرس - سرلشکر ایرج مطبوعی- سرلشکر علی نشاط - سرلشکر پرویز امینی افشار- سرلشکر جابر ولی نژاد- سرلشکر معتمد- سرلشکر بدیع - سرلشکر شهنام رضایی - سرلشکر ایرج امین افشار- سرلشکر حسین همدانیان - سرتیپ شهنام - سرتیپ منوچهر ملک - سرتیپ عبدالله وثوق - سرتیپ تابعی - سرتیپ حسین خورشیدی - سرهنگ مصطفی زمانی - سرگرد شعله ور- سرگرد مهدی ساقی - سروان قاسم ژیان پناه (ایران پناه) - ستوان دوم عزت الله دشتی... و بس
بسیاران دیگر که در برابر مردم سپر افکنده بودند به جوخه ی مرگ سپرده شدند.

یکبار دیگر آسیابهای خون در آن خاک اسلام کوبیده براه افتاد و چهره ی تاریخ این سرزمین اهورایی را به ننگ بی دانشی و خرد باختگی آلوده ساخت! این بار این روح الله بود که کار نا تمام سیف الله [خالدبن ولید]

را پی گرفت و در کشتار ایرانیان از سعد ابی وقاص و حُجاج ابن یوسف و یزید ابن مهلب گوی پشیزی ربود.

هنوز یکی دو روزی از درآمدن این جانشین پیامبر به سرزمین زرتشت و کوروش، و داریوش نگذشته بود، که صدای رگبار مسلسل ها بر بام خانه ی او مشیت الهی را در کره ی ارض تجلی بخشید که:

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَلِيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ. »

ای کسانی که ایمان آورده اید، کافرانی که نزد شمایند را بکشید! تا در شما درشتی و شدت را بیابند. و بدانید که خداوند با پرهیزکاران است. (سوره توبه آیه ۱۲۳)

« فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّى إِذَا أَثْنَتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثَاقَ فِئْمًا مِّنَّا بَعْدَ وَامٍّ فِدَاءٍ حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا ذَلِكَ وَلَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَانتَصَرَ مِنْهُمْ وَلَكِن لِّيَبْلُوَ بَعْضُكُم بِبَعْضٍ وَالَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَن يُضِلَّ أَعْمَالَهُمْ. »

چون با کافران روبرو شدید، گردنشان را بزنید. و چون آنها را سخت فرو فکندید، اسیرشان کنید و سخت ببندید. آنگاه یا به منت آزاد کنید یا به فدیة. تا آنگاه که جنگ به پایان آید. و این است حکم خدا. و اگر خدا میخواست از آنان انتقام میگرفت، ولی خواست تا شما را به یکدیگر بیازماید. و آنان که در راه خدا کشته شده اند اعمالشان را باطل نمیکند. (سوره محمد آیه ۴)

« وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ فَإِنِ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ. »

با آنان نبرد کنید تا دیگر فتنه ای نباشد و دین همه دین خدا گردد پس اگر باز ایستادند، خدا کردارشان را می بیند (سوره انفال آیه ۸).

« مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثُقِفُوا أُخِذُوا وَقُتِلُوا تَقْتِيلًا. »

اینان لعنت شدگانند. هر جا یافته شوند باید دستگیر گردند و به سختی کشته شوند. (سوره احزاب آیه ۶۱)

« إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِّنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ. »

سزای کسانی که با [دوستداران] خدا و پیامبر او می‌جنگند و در زمین به فساد می‌کوشند جز این نیست که کشته شوند یا بر دار آویخته گردند یا دست و پایشان در خلاف جهت یکدیگر بریده شود یا از آن سرزمین تبعید گردند این رسوایی آنان در دنیاست و در آخرت عذابی بزرگ خواهند داشت. (سوره مائده آیه ۳۳)

« قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ. »

بکشید آنان را که ایمان نمی‌آورند به خدا و روز آخر و حرام ندارند آنچه را که حرام کرده است خدا و رسولش و نمی‌گروند به کیش حق از آنان که داده شدند کتاب را تا جزیه پردازند از دسترنج خود (با دست خود یا به جای خود) و ایشانند سرافکندگان (سوره توبه آیه ۲۹)

« وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ كَمَا كَفَرُوا فَتَكُونُونَ سَوَاءً فَلَا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ أَوْلِيَاءَ حَتَّى يُهَاجَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَخُذُوهُمْ وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَلَا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا. »

دوست دارند همچنان که خود به راه کفر می‌روند شما نیز کافر شوید تا برابر گردید. پس با هیچ یک از آنان دوستی مکنید تا آنگاه که در راه خدا مهاجرت کنند. و اگر سر باز زدند در هر جا که آنها را بیابید بگیرید

و بکشید و هیچ یک از آنها را به دوستی و یاری بر مگزینید. (سوره نساء آیه ۸۹)

« إِذْ يُوجِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَتَىٰ مَعَكُمْ فَثَبَّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا سَأُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَاضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ.

و آنگاه را که پروردگارت به فرشتگان وحی کرد: من با شمایم. شما مومنان را به پایداری وادارید. من در دل‌های کافران بیم خواهم افکند. شما گردنهایشان بزنید و انگشتانشان را قطع کنید. (سوره انفال- آیه ۱۲)

آزادی احزاب و مطبوعات

نویسندگان و سخنوران و روزنامه نگارانی که فریب دیو مقدس را خورده و گمان برده بودند که می توانند آزادانه خامه پردازی کنند و بنویسند، هنوز « آ » ی آزادی را ننوشته بودند که خروش زیتونه ی مبارکه! پرده پندارشان از هم درید که: بشکنید قلمها را!.. بپرید زبانها را.. دادستان انقلاب موظف است مجلاتی که بر ضد مسیر ملت است و توطئه گر است تمام را توقیف کند، نویسندگان آنها را دعوت کند به دادگاه و محاکمه کند. موظف است کسانی که توطئه می کنند و اسم حزب روی خودشان می گذارند روسای آنها را بخواهد و آنها را محاکمه کند...

جنگ هشت ساله و پیاپی‌های بد فرجام آن

در دیدار با نمایندگان مردم، ایران ستیز بد گوهری بنام جلال الدین فارسی که خود را نماینده مردم خراسان جا زده بود، در یک سخنرانی شورانگیز به دیو مقدس گفت:

« قاندا ، رهبرا ، ایمان مدارا ، ما که در محضر آن امام بزرگوار

شرف حضور داریم، مردمی هستیم که به زعامت آن حضرت بر خاسته ایم تا فرمان امام را اجرا کنیم، زیرا که نور الله را از زجاجه پیشانی بلند شما می نگریم! مصباح جانتان آنچنان می درخشد که تاریکی زمان را در هم می پیچد. شما زیتونه ی مبارکه هستید و توانستید مشیت الهی را در کره ارض تجلی بخشید. ای فرزند علی که ذوالفقار در دست داری، ایران برای تو تنگ است! کره ارض ارزانی حکومت باد! ای سلیمان زمان بر مسند حکومت بنشین! ای داود عصر قضاوت کن...

زیتونه ی مبارکه نیازی به اینگونه یاوه های مردم فریب نداشت تا برای حکومت بر کره ی ارض خیز بردارد، او از سالها پیش آرمان خلافت بر جهان اسلام و سرانجام بزیر فرمان کشیدن کران تا کران جهان را در مغز پوسیده ی خود پروانیده بود.

جنگ هشت ساله ی ایران و عراق که آتش آن بدست داود عصر! در راستای «صدور انقلاب اسلامی» به کشورهای پیرامون دریای فارس برافروخته شد، درازترین جنگ در سده ی بیستم، و دومین جنگ دراز پس از جنگ ویتنام بود.

چرا آیت الله خمینی در شکل گیری جنگ ایران و عراق مقصر است؟

تارنمای رادیو زمانه

پژوهنده- علی افشاری

با وجود گذشت نزدیک به چهار دهه از آغاز جنگ هشت ساله ایران و عراق هنوز زوایای پنهان و ناگفته های زیادی از چگونگی وقوع، تداوم و پایان این رویداد مهم تاریخی وجود دارد. سالگرد هفته نخست جنگ فرصتی است تا به ابعاد مغفول این واقعه زیان بار برای کشور پرداخته شود.

البته زمان شروع جنگ درست اعلام نشده و بر خلاف تصور غالب، ۳۱ شهریور زمان گسترش منازعه از حملات محدود به نبردی تمام عیار است.

یکی از جنبه‌های مغفول در موضوع جنگ هشت ساله، نقش آیت‌الله خمینی در تحریک دولت وقت عراق به تهاجم نظامی به ایران است. البته بر اساس مستندات معتبر، آغاز کننده جنگ صدام حسین بود. اما نه وی و نه سلفش حسن البکر هیچکدام از ابتدا قصد حمله به ایران را نداشتند. سهل‌انگاری و برخورد نامناسب مسئولان وقت حکومت و به‌خصوص تحریکات آیت‌الله خمینی باعث شد تا خواست بالقوه عراق برای تضعیف ایران جامه عمل بپوشد.



در واقع ترکیبی از عوامل تهاجمی و دفاعی، صدام حسین را به سمت این تصمیم سوق داد. شناسایی دولت وقت عراق به عنوان تجاوزگر دلیل نمی‌شود مسئولیت حکومت ایران و به خصوص آیت‌الله خمینی در شکل‌گیری جنگ و یا عدم انجام اقدام موثر برای بازدارندگی را نادیده گرفت.

مسئول اصلی و آغاز کننده جنگ دولت وقت عراق است. آیت‌الله خمینی و حکومت ایران نقش مستقیمی در راه اندازی جنگ نداشتند اما مواضع تحریک‌آمیز آیت‌الله خمینی و سهل‌انگاری دیگر بخش‌های نظام باعث شد تا زمینه برای تحقق برنامه صدام در حمله نظامی به ایران مساعد شود.

باید توجه داشت سیاست اولیه دولت عراق ایجاد رابطه خوب با جمهوری اسلامی و در عین حال تقویت قومیت عرب در معادلات سیاسی خوزستان بود. عراق اولین کشوری بود که جمهوری اسلامی را به رسمیت شناخت. حسن البکر پیروزی انقلاب و تشکیل نظام جمهوری اسلامی را به آیت‌الله خمینی تبریک گفت و خواهان روابط دوستانه شد. دولت بازرگان نیز تشکر کرد و عباس امیر انتظام سخنگوی دولت خواهان روابط برادرانه بین دو کشور شد.

در شهریور ۱۳۵۸ صدام حسین دعوت‌نامه‌ای برای مهندس بازرگان رئیس دولت موقت فرستاد تا برای بهبود روابط فی‌مابین به عراق سفر کند. اما این اتفاق نیفتاد و مسئولان دولت اهمیتی به بهبود روابط با عراق ندادند. آخرین تلاش صدام دیدار با دکتر یزدی در اجلاس کشورهای غیر متعهد در کوبا بود که باز فرجام مثبتی در بر نداشت.

صدام در این دیدار صریح مشکلات را با دکتر یزدی در میان می‌گذارد و حسن نیت خود برای حل اختلافات را بیان می‌کند. متقابلاً دکتر یزدی نیز از اراده جمهوری اسلامی برای ایجاد رابطه خوب با دولت عراق سخن می‌گوید.

در این میان انتخاب سید محمود دعایی به عنوان سفیر ایران در عراق نیز باعث ناراحتی صدام شده بود. بر مبنای برخی از ادعاها که بر اساس مستندات موجود، راست‌آزمایی آنها ممکن نیست، دعایی پیش از انقلاب از امکانات مالی و سیاسی دولت وقت عراق استفاده می‌کرده و از موضع پایین با مسئولان عراقی مراوده داشته است. از این رو انتخاب وی به

عنوان سفیر از دید دولت عراق عملی توهین آمیز تلقی می شد.

اما صدام دلایل مختلفی برای برخورد تهاجمی با ایران داشت. او به عنوان کسی که می خواست قهرمان اعراب باشد از گشودن جبهه جنگی با ایران و بخصوص جمهوری اسلامی که به عنوان جریانی شیعی داعیه صدور انقلاب به کشورهای اسلامی و زعامت جهان اسلام را داشت، استقبال می کرد.

از سویی دیگر مسائل ژئوپلیتیکی و منافع عراق نیز وی را تشویق می کرد تا از فرصت ضعف ارتش ایران بعد از انقلاب استفاده کرده و امتیازهایی را که در قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر از دست داده بود، دوباره به چنگ آورد. در این میان نیمنگاهی نیز به الحاق بخشهایی از خاک خوزستان و یا تقویت اعراب خوزستان در اداره این استان داشت.

رویارویی حکومت با آمریکا و غربستیزی و همچنین روابط غیر حسنه با شوروی و کشورهای عربی در منطقه نیز صدام حسین را به برخورداری از پشتیبانی منطقه ای و جهانی در تضعیف جمهوری اسلامی و مهار آن امیدوار ساخته بود.

اما آنچه به صدام حسین جرات داد تا در تحلیل آخر برای دفاع حمله را انتخاب کند، احساس خطر از حرکتهای تحریک آمیز جمهوری اسلامی در بین شیعیان عراق بود. تحرک حزب الدعوه و تلاش برای تکرار تجربه انقلاب اسلامی در عراق زنگ خطری برای حکومت عراق بود. آغاز ترور برخی از وزراء کابینه صدام موجب شد تا سیاست سخت گیری بر شیعیان و اخراج عراقی های ایرانی تبار از سوی دولت عراق کلید بخورد و در نهایت برای دفع خطر به اقدامی تهاجمی برای سرکوب نهضت اسلامی - شیعی عراق روی آورد.

با این مقدمه، مسئولیت آیت الله خمینی در وقوع جنگ را می توان در دو محور کلی دسته بندی کرد. نخست تحریک و تشویق مردم عراق به قیام و براندازی حکومت حزب بعث، و سپس بی اعتنایی در خصوص هشدارهای صدام.

تحریک به قیام در عراق

آیت‌الله خمینی به دلایل متعددی انگیزه بالایی برای دعوت به راه‌اندازی انقلاب اسلامی در عراق داشت. از دید وی انقلاب بهمن ۵۷ در ایران با انگیزه اسلامی انجام شده و محدود به مرزهای ایران نبود! وی در اندیشه بسط گفتمان انقلاب اسلامی به کل جهان اسلام و احیای خلافت اسلامی بود. در این مسیر عراق را به دلیل حضور قوی مراجع شیعه نزدیکترین کشور به ایران می‌دانست. از این رو سعی کرد تا شیعیان عراقی را برای تکرار تجربه جمهوری اسلامی تشویق نماید. در عین حال وی نظر شخصی منفی به حکومت عراق و شخص صدام حسین نیز داشت و آنها را در جبهه کفر و غیر اسلامی به شمار می‌آورد. همین موارد در مشتعل کردن آتش درگیری بین دو کشور تاثیر به‌سزایی داشت. حکومت و به‌خصوص نهادهای انقلابی و بخش‌های افراطی کمک‌های سیاسی، رسانه‌ای و مالی در اختیار انقلابیون شیعی عراقی قرار دادند و عملاً ایران را به مرکز اصلی فعالیت اپوزیسیون مذهبی عراق بدل ساختند.

تحریکات آیت‌الله خمینی در خصوص تشویق مردم عراق به راه‌اندازی انقلاب اسلامی را می‌توان به شرح زیر دسته‌بندی کرد:

پیام برای پذیرش مهاجران عراقی

پس از اینکه دولت عراق اولین موج اخراج عراقی‌های ایرانی تبار را شروع کرد. آیت‌الله خمینی طی پیامی در تاریخ ۲۰ فروردین ۱۳۵۹ چنین گفت:

«ملت شریف ایران، میهمانان عزیزی که به توطئه آمریکا و دست جنایتکار رژیم منحرف بعث عراق با از خانه‌های خود آواره شده‌اند و با وضع اسفناک فجیعی فرستاده شده‌اند را گرامی دارید.... صدام حسین که با ملت شریف عراق مواجه شده است و خود را در معرض هلاکت می‌بیند می‌خواهد با صحنه سازی‌ها اذهان برادران اسلامی ما را از خود و رژیم منحط خود منصرف کند تا چند صباح دیگر به جنایات خود ادامه دهد.

آنکه دستش تا به مرفق به خون جوانان غیور عراقی آلوده است، می‌خواهد خود را طرفدار ملت عرب جا بزند آنکه به خیال خود عربیت را از اسلام والاتر می‌داند. به اسلام پشت کرده به زعم آنکه ملت‌های عرب را به خود متوجه کند. غافل است که ملت عزیز عرب از اسلام چون جان شیرین حفاظت می‌کند و با دشمنان اسلام چون اسلاف خود در صدر اسلام به جنگ و ستیز بر می‌خیزد- برادران عرب ما بدانند که ملت عزیز ما با دشمنان آنان که در راس آنها رژیم منحوس بعث است دشمن و با دوستان آن دوستند و در مصیبت‌هایی که آنان از آن رژیم فاسد می‌کشند، با آنان شریک هستند. به امید آنکه رژیم بعث چون رژیم شاهنشاهی به زباله‌دان تاریخ افکنده شود و امید است نصر و فتح مسلمین نزدیک باشد.» (روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۳۵۹/۰۱/۲۱، رویه ۱۲، شماره ۲۴۹)

دعوت ارتش عراق به قیام علیه صدام حسین



تیتراول شماره شنبه ۳۰ فروردین ۱۳۵۹ روزنامه کیهان

آیت‌الله خمینی در تاریخ ۲۸ فروردین ۱۳۵۹ در دیدار با اعضاء ستاد بسیج شهرستان‌ها گفت:

«دولت عراق دولتی است که یک عده نظامی آمده‌اند و دور هم نشسته‌اند و خودشان هرچه می‌خواهند می‌کنند. اینها پوسیده هستند، این صدام حسین عقلش هم عقل درستی نیست و پوسیده است و همه حرفهایش این است که ما عرب هستیم. معنایش این است که ما عرب هستیم و اسلام نمی‌خواهیم ... ارتش اینها از همین مسلمان‌ها، از همین اهل سنت هستند، از همین شیعه‌ها هستند. خب ارتشی که از مسلمین است قیام می‌کند. ملت شریف عراق خودش را از جنگ اینها بیرون بیاورد. ارتش عراق باید توجه به این معنا داشته باشد که اینها را خودش سرکوب کند و خودش از بین ببرد.»

تقاضای کمک وزارت خارجه از دول اسلامی

صادق قطب‌زاده وزیر خارجه وقت طی نامه‌ی به دول اسلامی خواستار نجات جان سید محمد باقر صدر رهبر شیعیان مخالف صدام در عراق شد. او در این نامه خواستار پیمان آسمانی کشورهای اسلامی می‌شود و می‌گوید: امروز روز نابودی حکومت بعث عراق شبیه حکومت شاه است. در بخشی از این نامه آمده است:

«جمهوری اسلامی ایران دیگر سکوت و مدارا را در مقابل این همه جنایت [توطئه قتل محمد باقر صدر] جایز نمی‌داند، و مبارزه با این رژیم منفور را جزئی از مبارزه خود با امپریالیسم و صهیونیسم بین‌الملل تلقی کرده، تجاوز نظامی رژیم بعث عراق را به شدیدترین وجه جواب می‌دهد.» (روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۳۵۹/۰۱/۲۸، رویه، شماره ۲۵۵)

این نامه تقریباً به معنای اعلان جنگ است. با توجه به رابطه نزدیک

قطب‌زاده با آیت‌الله خمینی غلط نیست اگر گفته شود این نامه با نظر مثبت وی منتشر شده است.

پیام تسلیت به مناسبت کشته شدن سید محمدباقر صدر

آیت‌الله خمینی با صدور بیانیه‌ی در تسلیت کشته شدن آیت‌الله محمد باقر صدر با خطاب قرار دادن نیروهای میانی و رده پایین ارتش عراق می‌گوید:

«... من از رده بالای ارتش عراق مایوس هستم لکن از افسران، درجه‌داران و سربازان مایوس نیستم و از آنان چشم‌داشت آن دارم که یا دلاورانه قیام کنند و اساس ستمکاری را برچینند همان سان که در ایران واقع شد و یا از پادگان‌ها و سربازخانه‌ها فرار کنند و ننگ ستمکاری حزب بعث را تحمل نکنند. من از کارگران و کارمندان دولت غاصب بعث مایوس نیستم و امیدوارم که با ملت عراق دست به دست هم بدهند، و این لکه ننگ را از کشور بزدایند.» (روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۳۵۹/۰۲/۰۳. رویه ۲، شماره ۲۶۰)

طبق ادعای روزنامه جمهوری اسلامی، پیام‌های آیت‌الله خمینی و دعوت وی به براندازی حکومت عراق به زبان عربی ترجمه شده و در بین نظامیان و مردم عراق توزیع شده بود.» (روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۳۵۹/۰۳/۱۴ رویه ۴، شماره ۲۹۳)

آیت‌الله خمینی همچنین با درخواست سید محمد باقر صدر برای حضور در ایران مخالفت می‌کند و اصرار می‌کند او در عراق بماند و رهبری قیام شیعیان عراق را در دست بگیرد.

با توجه به اینکه آیت‌الله خمینی نفر اول حکومت ایران و قدرتمندترین فرد در تصمیم‌گیری‌ها بود لذا اظهارات وی به معنای دخالت و تشویق شورش در عراق تفسیر می‌شد.

بی‌اعتنایی به هشدارهای صدام

ادعاها و گزارش‌های متعددی وجود دارد که نشان می‌دهد آیت‌الله خمینی علیرغم آگاهی از تهدیدات صدام و برنامه‌ریزی دولت عراق برای حمله نظامی، بی‌اعتنایی اختیار کرده و از اقدام لازم برای بازدارندگی خودداری کرده است. این موارد به شرح زیر هستند.

دیدار سید محمود دعایی

سید محمود دعایی می‌گوید: چندین مورد با آیت‌الله خمینی در خصوص برنامه‌ها و مقاصد دولت عراق صحبت کرده است و گفته آنها خواهان تعیین یک مذاکره‌کننده رسمی خارج از دولت موقت از سوی آیت‌الله خمینی هستند تا با خود صدام مذاکره نماید، اما آیت‌الله خمینی می‌گوید به حسن نیت عراقی‌ها اعتماد ندارد و قصد آنها فریب است و موضوع را به بعد از تشکیل دولت و مجلس احاله می‌دهد. البته مهندس بازرگان روایت دیگری از رایزنی دعایی داشت که در سالیان گذشته توسط پسرش عبدالعلی بازرگان بیان شد. طبق این روایت که دعایی آن را تکذیب کرد، صدام به دعایی می‌گوید به ایران برود و به آیت‌الله خمینی پیغام دهد که اگر ایران از تحریم قومی و مذهبی در عراق دست بردارد به کشور حمله نظامی می‌کند. دعایی پیغام را می‌دهد و تصریح می‌کند صدام را می‌شناسد و تهدیدش را جدی باید گرفت. اما آیت‌الله خمینی در این دیدار که آیت‌الله بهشتی و مهندس بازرگان نیز حضور داشتند، می‌گوید ادعای صدام بلوف است. دعایی به گریه می‌افتد اما باز هم تاثیری نمی‌کند و در نهایت آیت‌الله خمینی به وی تکلیف می‌کند که به سر کارش برگردد.

روایت عباس امیر انتظام

مهندس عباس امیر انتظام گزارش می‌دهد بخش‌هایی از جامعه اطلاعاتی آمریکا از جمله «ستاد هشدارهای استراتژیک شورای امنیت

ملی آمریکا» در شهریور ۱۳۵۸ با امیر انتظام تماس گرفته و اخباری مبنی بر قصد عراق به حمله نظامی می‌دهند. در نهایت در جلسهی که مهندس بازرگان و دکتر ابراهیم یزدی حضور داشته‌اند، اطلاعاتی از سوی نمایندگان دولت آمریکا ارائه می‌شود. امیر انتظام مدعی است آیت‌الله خمینی در جریان این اطلاعات بوده اما دکتر یزدی می‌گوید اطلاعات در مورد احتمال حمله عراق به ایران، برای ما چندان تازه و جالب نبود... اطلاعات خود ما از تحرکات عراق در مرزهای ایران به مراتب بیشتر از آن عکس‌های هوایی بود. مدارکی دال بر اطلاع آیت‌الله خمینی از محتوی این دیدار در دست نیست. اما دکتر یزدی مدعی است آیت‌الله خمینی و اعضای شورای انقلاب در جریان اراده دولت عراق برای حمله نظامی به ایران بوده‌اند.

روایت ابوالحسن بنی صدر

بنی صدر مدعی است حداقل دو مورد موثق درباره اطلاع آیت‌الله خمینی از احتمال حمله عراق به ایران و بی‌توجهی او به این مسئله وجود دارد: «گزارش ستاد ارتش که به دستور من با نفوذ در عراق تهیه شده بود و توسط سرلشگر ولی‌الله فلاحتی فرمانده نیروی زمینی ارتش و رئیس اداره اطلاعات وقت ارتش به خمینی گزارش شد و گزارشی که با تصویب شورای انقلاب و توسط صادق قطب‌زاده به مبلغ ۲۰۰ هزار دلار خریداری شده و به آقای خمینی ارائه شده بود.»

او اشاره بی‌به‌اینکه این گزارش از کجا خریداری شده بود نمی‌کند اما می‌افزاید که پاسخ رهبر نخست‌جمهوری اسلامی به تمام این هشدارها و گزارش‌ها درباره احتمال قریب به یقین حمله عراق به ایران، بی‌توجهی محض بود: «خمینی گفت اینها همه‌اش دروغ است. ارتشی‌ها اینها را می‌سازند تا پای آخوند را از قشون قطع کنند.»

مهدی کتیه سرهنگ بازنشسته و رئیس وقت اداره دوم ارتش می گوید دو هفته قبل از جنگ از تصمیم ارتش عراق برای حمله نظامی به ایران مطلع و با تهیه گزارشی بنی صدر را در جریان قرار می دهد. بنی صدر پیشنهاد می دهد گزارش را به آیت الله خمینی هم بدهند. او و ولی الله فلاحی پیش آیت الله خمینی می روند و گزارش را به همراه نقشه جابه جایی نیرو های ارتش عراق برای وی توضیح می دهند. آیت الله خمینی آنها را به دیدار با رجایی، خامنه یی و رفسنجانی احاله می دهد. سرانجام موضوع به گزارش در صحن علنی مجلس در جلسه خصوصی منتهی می شود که نتیجه مشخصی ندارد.

روایت منصور فرهنگ

منصور فرهنگ تعریف می کند پیش از دیدار با صدام در اجلاس کشورهای غیرمتعهد همراه با دکتر یزدی دیداری با آیت الله خمینی داشته اند:

«من شاهد بودم که آقای یزدی پس از توضیح کوتاهی درباره اهمیت قرارداد الجزایر و مثبت بودن آن برای ایران، از آیت الله خمینی سوال کرد که «چنانچه عراقی ها در طی ملاقاتی که در کوبا با آنها خواهیم داشت جویا شوند که آیا ما قرارداد الجزایر را می پذیریم یا خیر و پاسخ ما چه باید باشد؟» آیت الله خمینی مکث کوتاهی کرد و گفت: «نه بگویند آری، نه بگویند نه.»

حالت چهره آقای یزدی بعد از شنیدن این «راهنمایی» بیانگر تعجب و نگرانی او از برخورد آیت الله خمینی با مسائل سیاست خارجی کشور بود. هنگام بازگشت از قم به تهران از آقای یزدی سوال کردم که آیت الله خمینی با چه حساب و منطقی از تایید قرارداد الجزایر امتناع می کند؟ پاسخ او این بود که آیت الله خمینی هیچ توجهی به محتوا و اهمیت قرارداد و پیامدهای مبهم گذاشتن موضع ایران ندارد، بلکه در ذهن او این نکته حاکم است که شاه و صدام حسین - دو مردی که مورد نفرت

او هستند - این قرارداد را امضا کرده اند و لذا تایید آن برای آیت‌الله خمینی، اکراه‌آور است.»

دلایل و استنادات پیش گفته، مسئولیت آیت‌الله خمینی در آغاز و شکل‌گیری جنگ هشت ساله خانمانسوز ایران و عراق را روشن می‌سازد. البته سهل‌انگاری و عدم اقدام موثر فقط مشمول وی نمی‌شود و دیگر بخش‌های حکومت و نهادهایی چون دولت موقت، شورای انقلاب، ریاست جمهوری، سپاه و ارتش نیز به فراخور در این خصوص قصور و کوتاهی‌هایی دارند که پرداختن به آنها خارج از حوصله این مطلب است.

همچنین مراجعی چون آیت‌الله سید محمد شیرازی نیز در آن دوران با حمایت از مواضع تحریک‌آمیز آیت‌الله خمینی و دعوت از ارتش و قبایل عراق برای قیام علیه صدام نیز در مساعد کردن فضا برای تهاجم نظامی عراق به خاک ایران تاثیر داشتند. (روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۳۵۹/۰۱/۲۴، رویه ۴، شماره ۲۵۱)

در پی کشته شدن سید محمد باقر صدر، خمینی بار دیگر بر خیزش مردم مسلمان عراق (بویژه شیعیان) و براندازی دولت صدام حسین، و روی کار آوردن یک حکومت اسلامی همانند آنچه که خود در ایران بنیاد گذاشته بود پافشاری کرد و گفت:

«عجب آن است که ملتهای اسلامی و خصوصاً ملت شریف عراق و عشایر دجله و فرات و جوانان غیور دانشگاهها و سایر جوانان عزیز عراق از کنار این مصایب بزرگ که به اسلام و اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله وارد می‌شود بی‌تفاوت بگذرند و به حزب بعث فرصت دهند که مفاخر آنان را یکی پس از دیگری مظلومانه شهید کنند، و عجب تر آنکه ارتش عراق و سایر قوای انتظامی آلت دست این جنایتکاران واقع شوند و در هدم اسلام و قرآن کریم به آنان کمک کنند.»

سرانجام در پی پتیارگی های دیو مقدس، در روز سی و یکم شهریور ماه

سال ۵۹ برابر بیست و دوم سپتامبر ۱۹۸۰ نیروهای مرزی دو کشور به سوی هم آتش گشودند، در همان روز نیروی هوایی عراق شماری از فرودگاههای ایران را زیر بمباران گرفت. بدینگونه آتش جنگ برافروخته شد. بخش بزرگی از رزمندگان ایرانی کودکان و نوجوانان فریب خورده ی بسیجی بودند که با گرفتن کلید بهشت از دست آخوندهای مردم فریب راهی میدانهای جنگ شدند. خمینی با خوی اهریمنی خود، مردم آشتی جوی ایران را درگیر یک جنگ خانمانسوز هشت ساله کرد، میلیونها جوانشان را به کشتن داد، میلیاردها دلار خسارت ببار آورد، سدها هزار تن از ایرانیان را به سیاه چال ها فرو افکند و گوشت و پوست و استخوان شان را در هم کوبید، دهها هزار تن از مردم بیگناه را در دخمه های مرگ تیر باران و یا در خیابانها بر دار کشید، زنان ایرانی را برابر آیین تازیان بیابانگرد جان ستیز تا نیمه در خاک فرو کرد و به سنگسار بست، مردان ایرانی را به پاد افره نوشیدن یک پیاله می بزیز تازیانه کشید... و سرانجام کشوری را که روزی، روزگاری شب چراغ روزگاران بود به گورستانی بزرگ دگرگون کرد و نغمه ی شادمانی را از آن برانداخت.

حکومت اسلامی ایران در پس فریادهای مرگ بر آمریکا و مرگ بر اسرائیل بیشترین ساز و برگ جنگی را از اسرائیل خرید و بیشترین سود را در جیب سازندگان جنگ ابزار آمریکایی و کارگزاران اسرائیلی فرو ریخت، آلمان و انگلستان هم از این خوان یغما بی بهره نماندند، هر چکه از خون فرزندان ایران که بر خاک ریخته می شد، دریا دریا سود باد آورده در جیب بزرگ سرمایه داران آمریکا و اسرائیل و انگلیس و روسیه و هلند و سوئیس و دیگر سرزمینهای باختری فرو می ریخت، سوئیس با فروش هواپیما - هلند با فروش بالگردها - چکسلواک با فروش جنگ ابزار - مجارستان با فروش زره پوش - آلمان با فروش کامیون و کشورهای دیگری مانند اسپانیا - لهستان رومانی و چین هریک با فروش آنچه که در انبارهای خود داشتند پول و سرمایه های مردم ایران را در راه (گسترش اسلام ناب محمدی و صدور انقلاب اسلامی) از جیب مردم ایران بیرون کشیدند و بردند.

"پول خون"



پول خون نوشته ی (اری بن مناشه Ari Ben – Menashe)، برگردان پروفیسور مسعود انصاری پرده از روی زشتکاریهای حکومت اسلامی در ایران بر می دارد، خواندن این نامه یکی از خویشکاریهای بایسته ی هر زن و مرد ایرانی است. هر بسیجی، هر پاسدار، هر کمیته چی، هر دلباخته ی دستگاه ولایت فقیه، هر ایرانی که در سالهای گذشته فروش مرگ بر اسرائیل سر داده است، و هر ایرانی دیگری که خواهان دانستن است باید "پول خون" را بخواند. با خواندن این نامه بسیاری از پشت پرده های

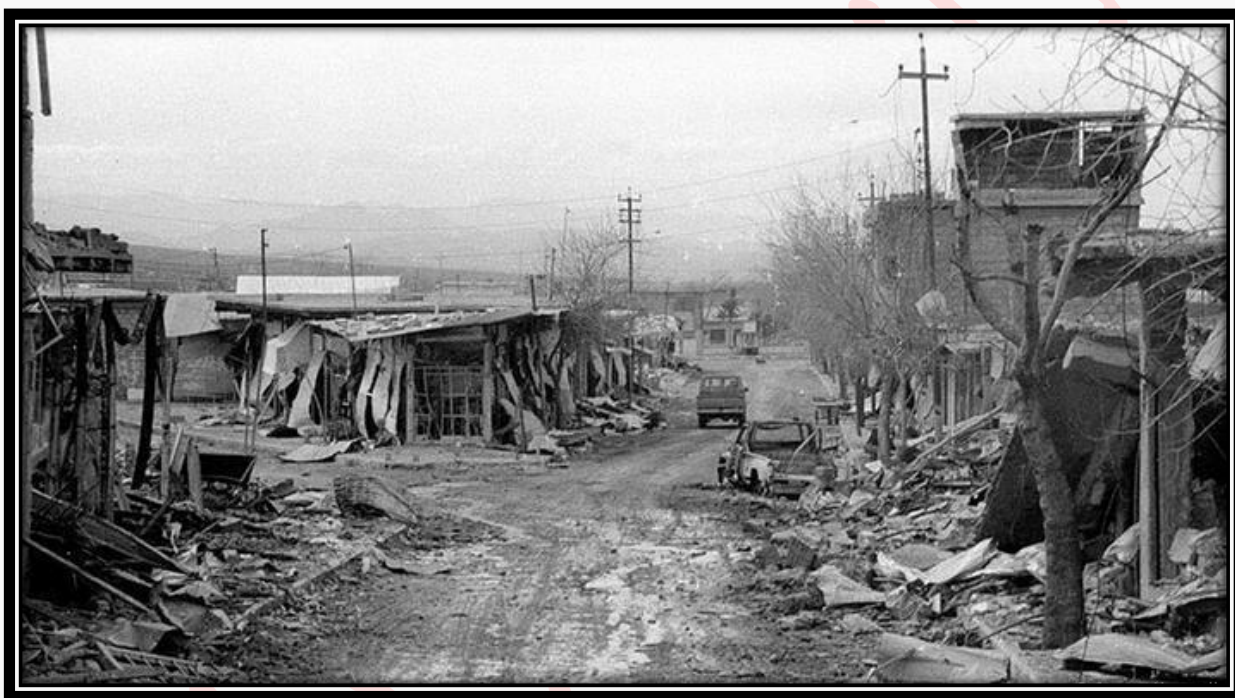
انقلاب، یورش به سفارت آمریکا و گروگان گیری، جنگ هشت ساله و بسیاری نکته های نا روش دیگر روشن می شوند. به فرازی از این نامه نگاه می کنیم:

« در پاییز سال ۱۹۸۰، «بگین» نخست وزیر اسرائیل دستور داد، (یهوشوا ساگی Yehoshua Sagi) رییس اطلاعات نیروی دفاعی نظامی اسرائیل و « ناچوم ادمونی Nachum Admoni » کفیل موساد کمیته ی مشترکی از نیروهای دفاعی سازمان اطلاعات نظامی اسرائیل، برای روابط ایران و اسرائیل تشکیل دهند. هدف کمیته ی مشترک مذکور هم آهنگ کردن کوششهای هر دو سازمان اطلاعاتی برای تهیه و فروش جنگ افزار به ایران بمنظور جنگ باصدام حسین بود.

سبب کمک اسرائیل به خمینی روشن بود. اگر ایرانیها در برابر عراق جنگ می کردند، سربازان آنها بجای سربازان ما (سربازان اسرائیل) کشته می شدند. گذشته از آن، جنگ بین ایران و عراق، نه تنها توجه اعراب را از اسرائیل بر می گرداند، بلکه سبب تمام شدن پول همه ی کشورهای عرب می شد. از نقطه نظر، حزب لیکود، پس از کنفرانس «کمپ دیوید»، اسرائیل اهمیت خود را به عنوان یک سرمایه استراتژیکی برای آمریکا از دست داده بود. کشورهای میانه رو عرب مانند: مصر، عربستان سعودی، و اردن، هنوز ضد اسرائیلی بودند، ولی با دولت آمریکا پیوند خورده بودند. اسرائیل روز بروز بیشتر در دنیا تنها می شد. بنا براین ظهور خمینی در ایران، برای اسرائیل موهبتی بود که در درازای سالهای زیاد در این منطقه کمتر روی داده بود. خمینی، یک فرد رادیکال ضد آمریکایی و ضد عرب بود، او گویی برای انجام هدفهای ا روی کار آمده بود، و ما باور داشتیم که منافع امنیتی ملی منا ایجاب می کند به او کمک و یاری برسانیم» (رویه ۹۲)

Blood Mooney

Ary Ben-Menashe
Published in the United states by:
Sheridan Square press, Inc
145 West 4th Street
New York, NY 10012
Persian translation by: Dr.Masud Ansari



شهر حلبچه پس از جنگ

نوشیدن جام زهر و پایان جنگ

در روز بیست و هفتم تیر ماه سال ۱۳۶۷ خورشیدی، جمهوری ننگین دامن اسلامی که در پی نابخردیهای خمینی گجستک و ناکارآمدی فرماندهان سپاه، برتری رزمی یک سال پیش را از دست داده بود، بنا گذیر تن به پذیرش پیمان نامه ی ۵۹۸ شورای امنیت داد.

روح‌الله خمینی پذیرش این پیمان نامه را با نوشیدن جام زهر برابر شمرد و گفت:

«... خوشا به حال آنان که با شهادت رفتند! خوشا به حال آنان که در این قافله نور جان و سر باختند! خوشا به حال آنهایی که این گوهرها را در دامن خود پروراندند! خداوندا، این دفتر و کتاب شهادت را همچنان به روی مشتاقان باز، و ما را هم از وصول به آن محروم مکن. خداوندا، کشور ما و ملت ما هنوز در آغاز راه مبارزه‌اند و نیازمند به مشعل شهادت، تو خود این چراغ پر فروغ را حافظ و نگهبان باش. خوشا به حال شما ملت! خوشا به حال شما زنان و مردان! خوشا به حال جانبازان و اسرا و مفقودین و خانواده‌های معظم شهدا! و بدا به حال من که هنوز مانده‌ام و جام زهرآلود قبول قطعنامه را سر کشیده‌ام.



برابر آمار بنیاد شهید، جنگ هشت ساله ی خمینی آفریده، ۵۵۰ هزار ناتوان و زمین گیر بر دامن مردم ایران گذاشت

یاوه پردازیهای دیو مقدس در باره ی جنگ

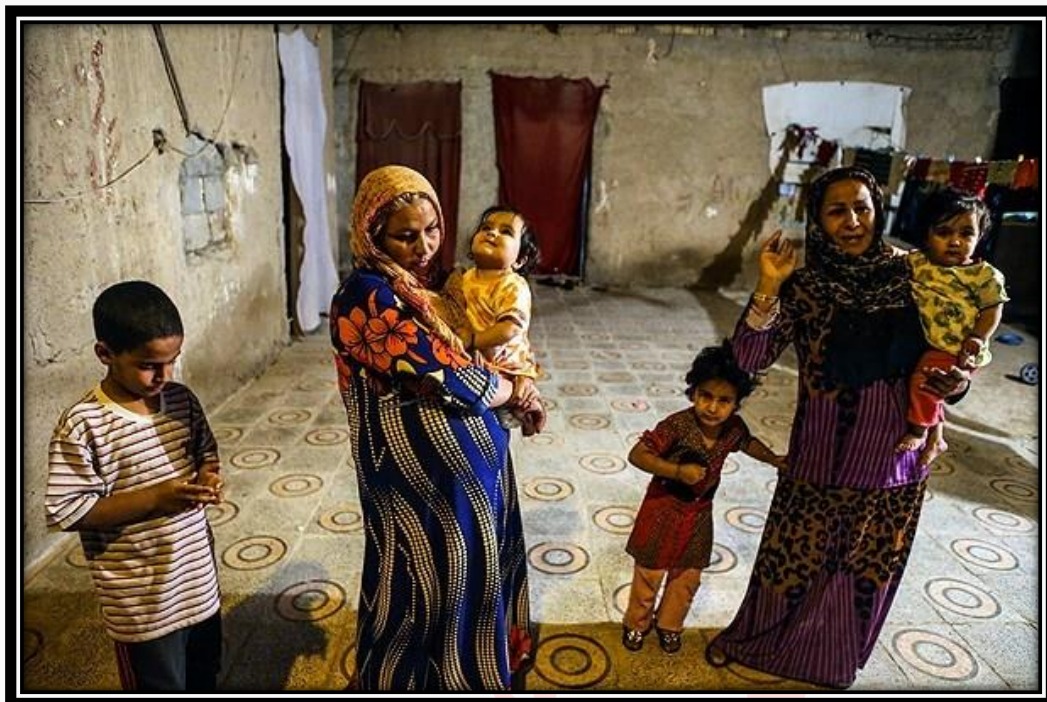
«... پاسدار انقلاب اسلامی آگاهانه راه حسین (ع) را که ادامه راه انبیاء الهی است انتخاب می کند و در این راه، فروغ خون اصحاب حسین (ع) و شهیدان گلگون کفن کربلا را چراغ راه خویش قرار می دهد.»

«... شهدا شمع محفل دوستانند، شهدا در قهقهه مستانه شان و در شادی وصولشان "عند ربهم یرزقون" اند و از نفوس مطمئنه ای هستند که مورد خطاب "فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی" پروردگارند.»

«... هر روز ما در جنگ برکتی داشته ایم که در همه صحنه ها از آن بهره جسته ایم.»



نمونه پی از برکات هر روزه ی جنگ و شمع محفل دوستان
« ما در جنگ برای یک لحظه هم نادم و پشیمان از عملکرد خود
نیستیم!...»



خرمشهر چهل سال پس از جنگ، در حکومتی که بنیادگذارش یک لحظه از عملکرد خود
پشیمان نشد!

«... شهادت دُرّ گرانبهای است که بعد از جنگ به هر کس نمی
دهند.»



دُرّ گرانبهای که خمینی به مردم ایران ارمغان کرد

«... ما فقه به معنای واقعی کلمه و قرآنی آن را در میدان جنگ آموخته ایم.»

«... شهادت در راه خدا مسئله ای نیست که بشود با پیروزی در صحنه های نبرد مقایسه شود، مقام شهادت خود اوج بندگی و سیر و سلوک در عالم معنویت است.»

«... ما تابع امر خداییم، به همین دلیل طالب شهادتیم و تنها به همین دلیل است که زیر بار ذلت و بندگی غیر خدا نمی رویم.»

«... همین شهادتها پیروزی را بیمه می کند. همین شهادت هاست که دشمن را رسوا می کند در دنیا.»

«... رحمت خداوند بر همه شهیدان و رضوان و مغفرت حق بر ارواح مطهرشان که جوار قرب او را برگزیدند و سرافراز و مشتاق به سوی جایگاه مخصوصشان در پیشگاه رب خویش شتافتند.»

«... سعادت را آنها بردند که آن چیزی را که خدا به آنها داده بود تقدیم کردند و ما عقب مانده آنها هستیم.»

«... مفقودین عزیز محور دریای بیکران خداوندی اند و فقرای ذاتی دنیای دون در حسرت مقام والایشان در حیرتند.»

«... عزیزان من مصمم باشید و از شهادت نترسید، شهادت عزت ابدی است، حیات ابدی است.»

«... از هر قطره خون شهید ما که به زمین می ریزد، انسانهای مصمم تر و مبارزی بوجود می آیند.»

«... برنامه اسلام از عصر وحی تاکنون بر شهادت توأم با شهامت بوده است.»

«... ما اگر کشته هم بشویم در راه حق کشته شدیم و پیروزی

است و اگر بکشیم هم در راه حق است و پیروزی است.»

«... آنهایی که به خدا اعتقاد ندارند و به روز جزا آنها باید بترسند از موت، آنها از شهادت باید بترسند. ما و شاگردان مکتب توحید از شهادت نمی هراسیم، نمی ترسیم.»

«... ما اگر شهید بشویم قید و بند دنیا را از روح برداشتیم و به ملکوت اعلی و به جوار حق تعالی رسیدیم.

«... دوستانمان که شهید شدند در جوار رحمت حق هستند، چرا برای اینها دلتنگ باشیم؟ دلتنگ باشیم که از دیار قید و بندی خارج شدند و به یک فضای وسیع و در تحت رحمت حق تعالی واقع شدند؟

«... ما از خدا هستیم همه، همه عالم از خداست، جلوه خداست و همه عالم به سوی او برخواهد گشت، پس چه بهتر که برگشتن اختیاری باشد و انتخابی و انسان انتخاب کند، شهادت را در راه خدا و انسان اختیار کند موت را برای خدا و شهادت را برای اسلام.»

«... شهادت یک هدیه پی است از جانب خدای تبارک و تعالی برای آن کسانی که لایق هستند و دنبال هر شهادتی باید تصمیمها قوی تر بشود.»

«... از شهادت باکی نیست، اولیای ما هم شهید شدند یا مسموم شدند یا مقتول، اولیای ما هم بعضی از آنها در حبس و بعضی از آنها در تبعید به سربردند، برای اسلام هر چه بدهیم کم دادیم و جانهای ما لایق نیست.»

«... شهادت ارثی است که از اولیای ما به ما می رسد، آنها باید از مردن بترسند که بعد از مرگ، موت را فنا می دانند، ما که بعد از موت را حیات بالاتر از این حیات می دانیم چه باکی داریم.»

«... منطق ما، منطق ملت ما، منطق مومنین، منطق قرآن است (انا لله و انا اليه راجعون) با این منطق هیچ قدرتی نمی تواند مقابله کند جمعیتی که، ملتی که خود را از خدا می دانند و همه چیز خود را از خدا می دانند و رفتن از اینجا را به سوی محبوب خود، مطلوب خود می دانند، با این ملت نمی توانند مقابله کنند آنکه شهادت را در آغوش همچون عزیزی می پذیرند آن کوردلان نمی توانند مقابله کنند.»

«... امروز، به فضل همین شهادتها و به برکت خون شهدا، ملت ما، ملت سربلند و آبرومندی است و ملتها آبرو و عزت را این گونه باید پیدا کنند.»

آنچه که از این برکت الهی بر دامن مردم ایران بر جای ماند!

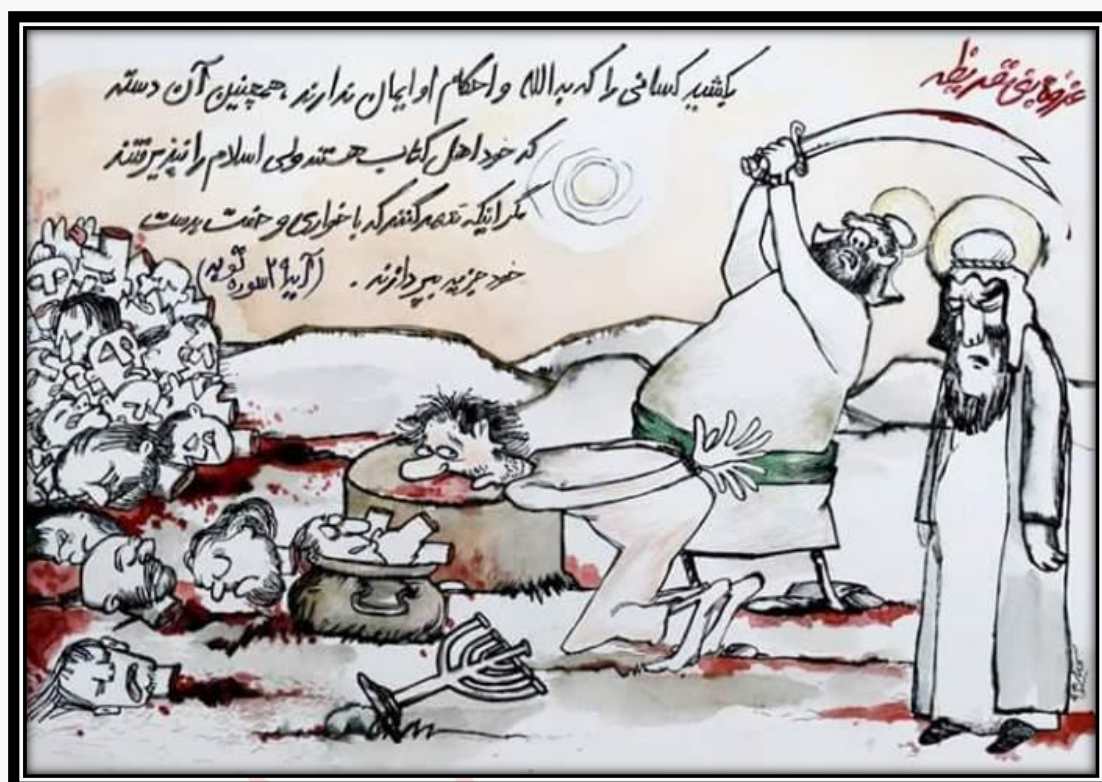
شمار کشته شدگان: ۲۱۳۲۵۵ تن
شمار کشته شدگان در رویارویی با دشمن: ۱۵۵۰۸۱
شمار کشته شدگان در بمباران شهرها: ۱۶۱۵۴
شمار کشته شدگان تن در رخدادهای گوناگون در پیوند با جنگ: ۱۱۸۱۴
شمار کشته شدگان تن در رخدادهای کناری: ۹۸۸۹

از این آمار:

۱۵۵۲۵۹ تن تنها،
۵۵۹۹۶ تن دارای همسر و فرزند
۷۰۵۴ تن چهارده ساله و کمتر،
۶۵۵۷۵ تن میان پانزده تا نوزده سال
۸۷۱۰۶ تن میان بیست تا بیست سه ساله
۲۲۷۰۳ تن میان بیست و چهار تا بیست و نه ساله

۳۰۸۱۷ تن سی ساله و بالاتر بوده است
۵۵۰ هزار زمین گیر (برابر آمار بنیاد شهید)

کشتار بزرگ زندانیان در تابستان ۶۷



کسی که در زیر درخت سیب در نوفل لوشاتو، « خدعه گرانه » در برابر نمایندگان رسانه های بزرگ جهان، از دموکراسی - آزادی بیان - حقوق بشر - آزادی اندیشه و گفتار - آزادی احزاب و گروههای سیاسی - برابری حقوق زن و مرد و ... سخن می گفت، هنگامی که بیمارمندی همان رسانه ها، و به نیروی توده های مردم خرد در بازار دین گم کرده، بر کرسی فرمانروایی ایران فراز آمد، منش زشت پیامبر اسلام پیش گرفت، ذوالفقار خون چکان علی بدست گرفت و در روز سیزدهم آذر ماه ۱۳۶۳ در گرامیداشت زاد روز پیامبر اسلام گفت:

« پیغمبر برای همین می آید که جنگ کند و آدم بکشد! قرآن هم

می گوید بکشید، بزنید، حبس کنید. آنهایی که می گویند اسلام نباید آدم کشی بکند آدمهای نفهمی هستند! که معنی اسلام را نفهمیده اند! یوم الله روزی است که خداوند تبارک و تعالی برای تنبیه ملت ها یک زلزله ای را وارد میکند، یک سیلی را وارد می کند، یک طوفانی را وارد می کند، به مردم شلاق می زند که آدم بشوید. یوم الله روزی است که امیرالمومنین سلام الله علیه شمشیر می کشد و ۷۰۰ نفر از خوارج را یکی بعد از دیگری گردن می زند!

و در فرمانی که به گشتار بزرگ زندانیان سیاسی انجامید نوشت:

« ... کسانی که در زندانهای سراسر کشور بر سر موضع نفاق خود پافشاری کرده و می کنند، محارب و محکوم به اعدام می باشند. رحم بر محاربین ساده اندیشی است، قاطعیت اسلام در برابر دشمنان خدا از اصول تردید ناپذیر نظام اسلامی است، امیدوارم با خشم و کینه انقلابی خود نسبت به دشمنان اسلام رضایت خداوند متعال را جلب نمایید، آقایانی که تشخیص موضوع به عهده آنان است وسوسه و شک و تردید نکنند و سعی کنند اشداء علی الکفار باشند. تردید در مسائل قضایی اسلام انقلابی نادیده گرفتن خون پاک و مطهر شهدا می باشد. والسلام...»

این فرمان زمینه ی یکی از ننگین ترین برگها در کارنامه ی ننگین جمهوری اسلامی ایران پدید آورد. ننگی که تا جاودان از چهره ی زشت اسلام و مذهب شیعه و پیروان خمینی پاک نخواهد شد.

شیوه ی دادرسی در آن بی دادگاههای اسلامی چنین بود که بازجو از زندانی می پرسید:

آیا شما مسلمانید؟

آیا به خدا اعتقاد دارید؟

آیا به بهشت و جهنم معتقد هستید؟

آیا محمد را به عنوان خاتم انبیاء قبول دارید؟

آیا در ماه رمضان روزه می گیرید؟

آیا قرآن می خوانید؟

آیا هر روز نماز می خوانید؟

آیا ترجیح می دهید با یک مسلمان هم بند شوید و یا یک غیرمسلمان؟

آیا حاضرید زیر ورقه پی را دایر بر اینکه به خدا، به پیغمبر، به قرآن و به روز رستاخیز ایمان دارید امضا کنید؟

حاضرید طناب دار را به گردن یک عضو فعال منافقین ببندازید؟ آیا

حاضرید میدانهای مین گذاری شده را برای ارتش اسلام پاکسازی کنید؟

حاضرید تیر خلاص را در مغز برادر یا پدر خود اگر بر علیه حکومت

اسلامی بپا خاسته است شلیک کنید؟

و چوبه ی دار چشم به راه کسی بود که به هر یک از این پرسشها می گفت: نه!

اگر کسی خود را مسلمان نشان می داد ولی نماز نخوانده بود برای هر نماز ده تازیانه و هر روز تا پنجاه تازیانه بر پیکرش می زدند.

با زنان کمونیست برابر شریعت اسلام «توبه یا مرگ زیر شلاق» رفتار می کردند.. بسیاری از زنان کمونیست در زیر تازیانه های دژخیمان مسلمان جان سپردند و برخی نیز هنگامی که دانستند رحمت اسلامی! چگونه چیزی است، زنده ماندن را بر مرگی آنچنان بر تری دادند و ننگ آن رحمت! را بر خود پذیرفتند! و به کرگه خواهران زینب پیوستند.

کسانی را که پاسخ (نه) به هریک از پرسشهای بازجو داده بودند گروهها گروه به سوی چوبه های دار می بردند و در گروههای شش تایی به دار می آویختند.

پس از گذشت چند روز، کارگزاران اعدام که از انجام این کار درمانده بودند از بلند پایگان دستگاه آدمکشی اسلام خواستند که بجای کشتن با

ریسمان دار، آنها را به رگبار گلوله بستند، ولی این درخواست بدستاویز اینکه برابر شریعت اسلام مرتدین باید به دار آویخته بشوند، پذیرفته نشد. این دستاویزی بود برای پنهانکاری و کشتار پی سروسدای آن چند هزار زندانی، وگرنه پیش از آن ده ها هزار تن را بگناه مفسد فی الارض در سراسر ایران به جوخه های آتش سپرده بودند!

برای خاکسپاری پنهانی کشته شدگان، کانالهایی به پهنای دو متر در جایی بنام خاوران کردند و آنها را مانند توده های هیزم بر رویهم ریختند و رویشان را با خاک پوشاندند، ولی از آنجا که این کار با شتاب بسیار انجام گرفته بود، دست و پای برخی از کشته شدگان از زیر پوشش خاک بیرون افتاد و بوی گند پیکرها، مایه ی آزار مردم آن پیرامون شد، و دیری نپایید که پرده از روی این آدمکشی بیشرمانه کنار رفت و مردم آزاده ی جهان دانستند که اسلام ناب محمدی چیست و مسلمان راستین چگونه جانوری است!



پیکرهای نیمه بیرون افتاده از خاک پرده از زشتکاری حکومت ننگین اسلامی برداشتند



خانواده های جان باختگان بر سر گورهای گروهی، مادران گور فرزندان خود را نمی شناسند

خمینی و اقلیت های دینی

خمینی در گفتگو با گزارشگران رسانه ی گروهی جهان در روز هفدهم آبانماه ۵۷ در پاریس گفت:

«... تمام اقلیت های مذهبی در حکومت اسلامی می توانند به کلیه فرائض مذهبی خود آزادانه عمل نمایند و حکومت اسلامی موظف است از حقوق آنها به بهترین وجه دفاع کند!»

و در گفتگو با گزارشگر اشپیگل در روز شانزدهم آبان ماه سال ۵۷ در پاریس گفت: «... اقلیت های مذهبی به بهترین وجه از تمام حقوق خود بر خوردار خواهند بود!»

در گفتگو با گزارشگر روزنامه ی القومی العربی در روز بیستم آبان ماه سال ۵۷ گفت:

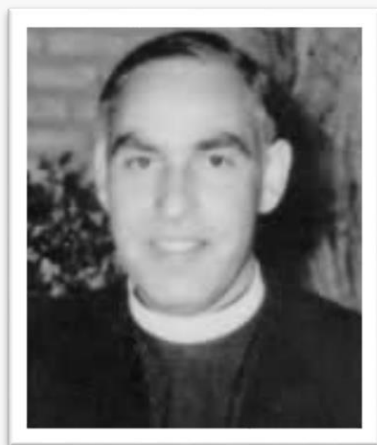
«... تمام اقلیت های مذهبی در ایران برای اجرای آداب دینی و اجتماعی خود آزادند!»

ولی هنگامی که پیامبر گونه بر کرسی فرمانروایی ایران نشست، روزگار ایرانیان سنی مذهب، دراویش، بهاییان و دیگر باورمندان نا مسلمان را آنچنان تیره کرد که هیچ فرمانروایی در تاریخ جهان با مردم سرزمین خود چنین نکرد... هزاران تن از بهاییان ایران بگناه داشتن و خواندن نامه های دینی خود دستگیر و به زندان افکنده شدند، تنی چند از آنها را در زیر شکنجه های دَمَنشانه گشتند... جوانانشان را از رفتن به دانشگاه و دیگر کانون های آموزشی باز داشتند، به زنان و دخترانشان در زندانها دستiaزی کردند... گروهی آدم کش خونریز بنام **عاشقان حسین** با بولدوزر به خانه های بهاییان یورش بردند و و با فریاد های **الله و اکبر** خانه هاشان را با خاک یکسان کردند!.. سدها تن از بهاییان را بگناه بهایی بودن به دار کشیدند و یا به رگبار گلوله بستند!.

عاشقان حسین با یورش به گورستان بهاییان در شهرهای تهران - یزد - نجف آباد - قائم شهر و دیگر شهرهای ایران با لودر و بلدوزر و دیگر دستگاههای سنگین آنها را از بیخ و بُن ویران، و پیکر مردگان از بیست سال پیش، تا مردگانی را که چند روز پیش از این یورش دَمَنشانه به خاک سپرده شده بودند از زیر خاک بیرون کشیدند و در زیر چرخهای سنگین بلدوزر ها در هم کوبیدند و با مَنشی **الله** پسندانه بر جای آنها فرهنگسراهای اسلامی! برپا کردند، تا سرشت اهریمنی این فرهنگ بیابانی را فرادید مردم جهان بگذارند!



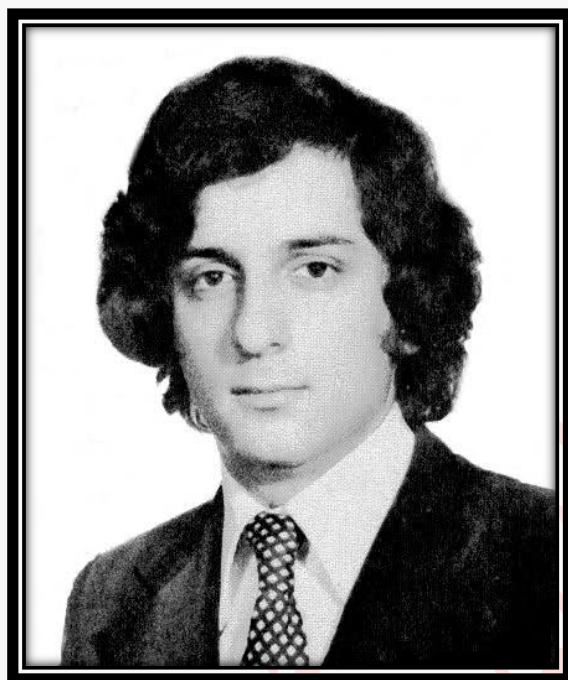
هنوز هفته پی از روی کار آمدن دولت اسلامی نگذشته بود که کشیش ارسطو سیاح را در خانه ی خودش در شیراز کشتند!



کشیش ارسطو سیاح در فوریه ۱۹۷۹ در شیراز بدست کارگزاران خمینی و راهیان اسلام ناب محمدی کشته شد
در یورش ناجوانمردانه به خانه اسقف حسن دهقانی تفتی در اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۹ در اسپهان پسرش (بهرام) کشته شد.

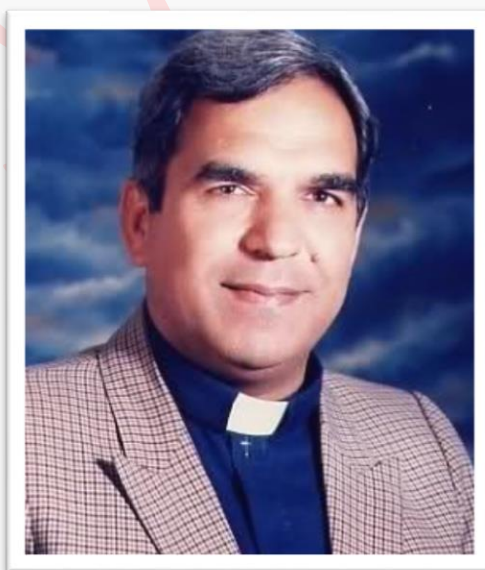


اسقف حسن دهقانی تفتی به همراه خانواده اش



بهرام فرزند اسقف حسن دهقانی تفتی در اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۹ در زیر نگاه شیخ روح الله خمینی بدست جهادگران مسلمان جان باخت

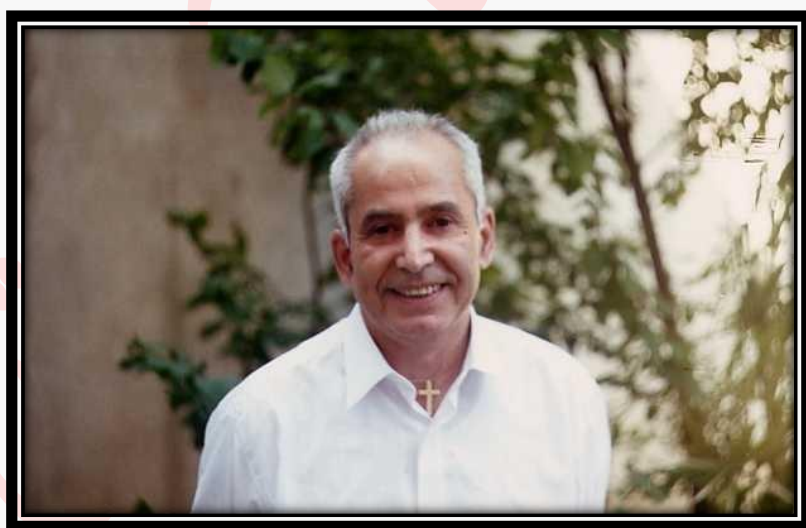
کشیش حسین سودمند [کسی که همه ی زندگانی خود را در راه نیکوکاری و یاری رساندن به بینوایان هزینه کرده بود] تنها بگناه مسیحی بودن در پیشگاه امام رضا و زیر نگاه امام خمینی در مشهد به دار آویختند تا چگونگی رحمت اسلامی را به مردم آزاده ی جهان نشان دهند!



کشیش حسین سودمند

کشیش حسین سودمند، در روز ۳۰ ژوئن ۱۹۵۱ در مشهد زاده شد. در آغاز جوانی به مسیح دل باخت و به آیین او درآمد، خانواده اش او را از خود راندند، حسین با کوله باری از مهر مسیح به سپاهان رفت و در یک بیمارستان مسیحی به تیمار نیازمندان پرداخت، در سال ۱۹۷۹ با روی کار آمدن خمینی آن بیمارستان به سود اسلام مصادره شد و او نیز از کار برکنار و به زادگاه خود برگشت، در آنجا در زیر فشار و شکنجه های سخت از او خواستند که از باور خود دست بردارد و به اسلام برگردد، ولی او پایداری کرد و سرانجام در دسامبر سال ۱۹۹۰ در مشهد به دار آویخته شد تا لکه ننگ دیگری بر کارنامه ی اسلام و حکومت اسلامی بیفزاید.

کشیش مهدی دیباج از کشیشان برجسته ی شورای کلیساهای ایران را دستگیر و سالها در زیر بدترین شکنجه های دَدمنشانه به آزارش پرداختند و سرانجام با کارد گاو کشی تکه تکه اش کردند!

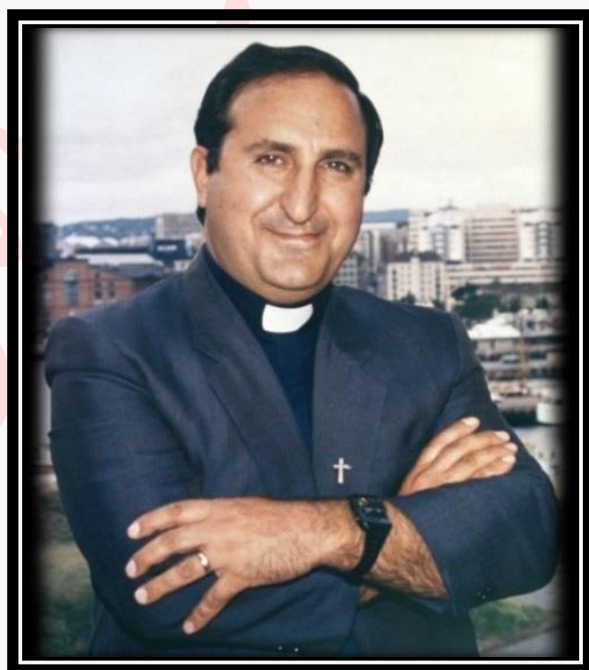


کشیش مهدی دیباج در روز چهاردهم آُمردادماه سال ۱۳۱۳ خورشیدی در شهر زیبای اسپهان چشم به جهان گشود. در چهارده سالگی به مسیحیت گروید و پس از بیرون رانده شدن از خانه ی پدری به تهران رفت، پس از سالها توانست کار آموختن را در کشورهای سوئیس و هندوستان پی بگیرد، سرانجام با کوله باری سنگین از دانش به خانه

بازگشت و به کار آموزگاری و نویسندگی پرداخت. در سال ۱۹۸۵ از سوی حکومت اسلامی دستگیر و محکوم به اعدام شد، پس از ۹ سال و یک ماه شکنجه های ددمنشانه، زیر فشار مردم آزاده ی جهان از بند مسلمانان رهایی یافت. ولی هنوز چند ماه بیشتر از آزادی اش نگذشته بود که گروهی از کارگزاران حکومتی او را از سر راه ربودند و با کارد تکه تکه اش کردند.

اسقف هایک هوسپیان مهر، [سرپرست شورای کلیساهای تجمع برای خداوند] و [سرپرست شورای کشیشان پروتستان] را در روز نوزدهم ژانویه ی سال ۱۹۹۴ در میان راه فرودگاه تهران دزدید و با بیشرمانه ترین رفتار اهریمنی کشتند!

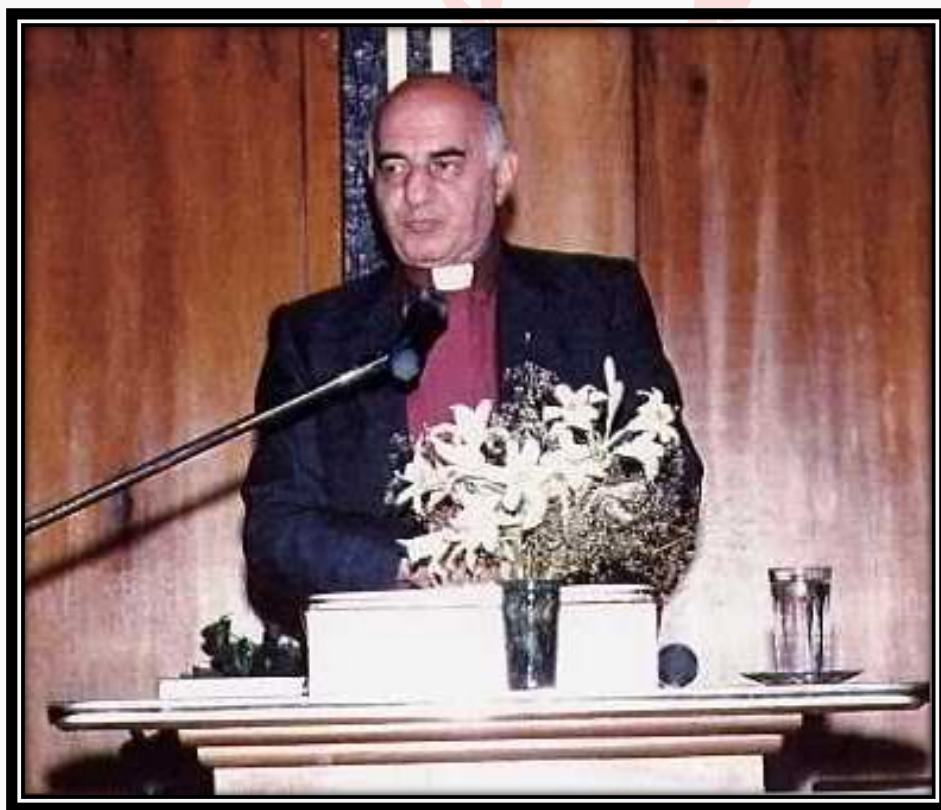
هایک هوسپیان مهر در روز ششم ژانویه ی سال ۱۹۴۵ در تهران چشم به جهان گشود. در باره ی او گفته اند که اگر انجیل در روزگار ما نوشته می شد، بی گمان نام هایک هوسپیان مهر در کنار نام بزرگان آیین مسیح در انجیل جا می گرفت.



او سالها برای رهایی زندانیان کوشید و نامی بسیار خوش از خود در جهان مسیحیت بر جای گذاشت. هایک هوسپیان مهر تا روز کشته شدنش

اسقف کلیسای جماعت ربانی بود. رهایی کشیش مهدی دیباج از اعدام و زندان را پایاند کوشش های نستوه او می دانند. اسقف هایک هوسپیان مهر بسیار خوب گیتار می نواخت ، سروده های دل انگیزی برای کلیسا می سرود و صدای بسیار خوشی داشت. بگناه چنین سرمایه هایی بود که در ژانویه ی سال ۱۹۹۴ بدست جهادگران وزارت اطلاعات حکومت اسلامی با کارد کشته شد.

کشیش طاووس میکایلیان که در پی کشته شدن اسقف هایک هوسپیان مهر به سرپرستی شورای کشیشان پروتستان برگزیده شده بود را از سر راه ربودند و کشتند!



کشیش طاووس میکایلیان را در روز بیست و نهم ژوئن سال ۱۹۹۵ (چند ماه پس از کشته شدن اسقف هایک هوسپیان مهر) از سر راه کلیسا ربودند و پس از شلیک چند گلوله در سرش، پیکرش را در جایی رها کردند.

کشیش محمد باقر یوسفی (روانبخش) کشیش جوانی که به همراه خانواده ی خود سالها از فرزندان کشیش دیباج بهنگام زندانی بودنش سرپرستی کرده بود در جنگل مازندران بر دار کشیدند.



کشیش محمد باقر یوسفی (روانبخش)

پس از فروپاشی سامانه ی شاهنشاهی در ایران و روی کار آمدن حکومتِ ننگین دامن اسلامی، شمار بزرگی از یهودیان ایران، مانند بس بسیاریان دیگر، خانه ی خوب خود را رها کردند و به سرزمین های گوناگون پناه بردند، خمینی برای اینکه بتواند کینه ی دیرینه ی خود را از یهودیان بستاند و کاری را که محمد در مدینه با یهودیان بنی قریظه کرده بود با یهودیان ایران کند، در سخنرانی خود در روز یکم دی ماه سال ۱۳۵۷ گفت:

«...از یهودیانی که به اسرائیل رفته اند دعوت می کنیم به وطن خود بازگردند. با آنها کمال خوش رفتاری خواهد شد.»

حبیب الله القانین سرپرست انجمن کلیمیان ایران و سرمایه دار بزرگ یهودی که خود و خانواده اش بیش از سی سال پیش از نوآوریها و بهسازی های بازرگانی و فناوری در ایران بود، فریب سخنان آن دیو مقدس را خورد و به ایران آمد، و بی درنگ از سوی خلخال دستگیر و بدستاویز تماس با اسرائیل و جنگ با خدا و

دوستان خدا به جوخه ی مرگ سپرده شد و دارایش بدست راهیان محمد به
تاراج رفت.»

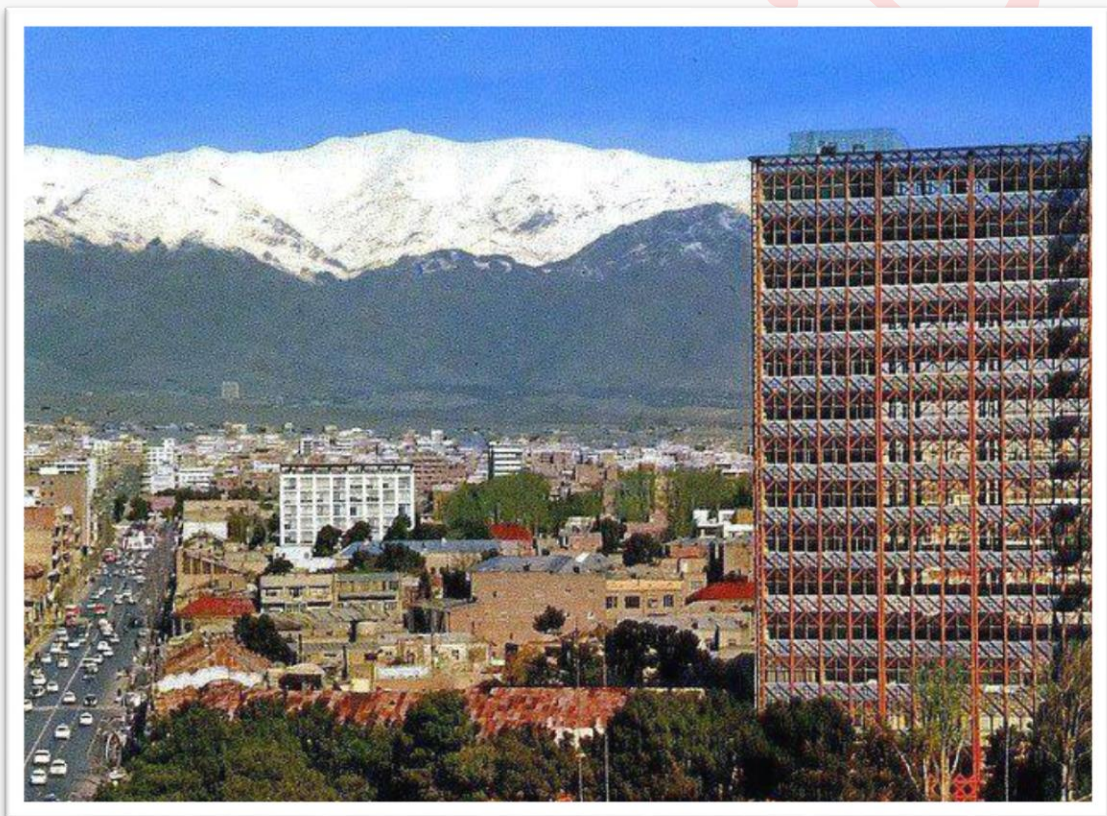


حبیب الله القانیان در سال ۱۳۳۷ شرکت پلاستیک سازی پلاسکو را در
ایران بنیاد گذاشت و اندک اندک آن را به گامه ی پیشرفته ترین کارخانه
ی پلاستیک سازی در ایران رسانید.



خانواده ی القانیان

فناوری پروفیل آلومینیوم ایران یکی دیگر از دستاوردهای کار و کوشش آن مرد کوشنده بود. ساختمان هفده اشکوبه ی پلاسکو در چهارراه اسلامبول و ساختمان آلومینیم در خیابان شاه نخستین سازه های بلند ایران بودند.



این سازه ها همراه با دیگر دارایی حبیب الله القانین بفرمان خمینی به سود آخوند ها مصادره شدند. ساختمان پلاسکو در بامداد پنجشنبه سی ام دیماه ۱۳۹۵ خورشیدی (نوزدهم ژانویه ۲۰۱۷ زایشی) در پی بحران آفرینی های حکومت ننگین دامن اسلامی در کام آتش فرو رفت و پس از چهار ساعت یکسره فرو ریخت و جان دهها تن از هم میهنان ما را گرفت، بیشینه ی جان باختگان کارکنان سازمان آتش نشانی تهران بودند.



پس از حبیب الله ایقانیان بسیاری از دیگر هم میهنان یهودی ما نیز بدست دژخیمان خمینی به جوخه های مرگ سپرده شدند.

در اردیبهشت ماه سال ۵۸، روزی که یاسر عرفات به تهران رسید، حکومت اسلامی برای خوش آمدگویی او، ابراهیم بروخیم یکی از دارندگان هتل امپریال را به رگبار گلوله بست...

فرج الله حکیمی سرمایه دار یهودی- آلبرت دانیال پور کارخانه دار- فیض الله مخوباد خازن کنیسه یهودیان یوسف آباد به فرمان خلخالی تیرباران شدند...

گرچی لاوی سرمایه دار یهودی، در زندان زیر شکنجه های ددمنشانه کشته شد...

سیمون فرزای سردبیر هفته نامه ی «ژورنال دو تهران» و یعقوب سوهانیان تنها بگناه یهودی بودن تیرباران شدند...

ابراهیم کهن و ناصر داود پور آنتیک فروش یهودی را هر یک در خانه ی خود کشتند...

مسعود نیک آیین، و منصور قدوشیم، و حمید لامع از سرمایه داران یهودی را تیر باران کردند و داراییشان را به سود آخوند ها چاپیدند و نامش را مصادره به سود مستضعفان گذاشتند!

فرزین یزدیان پور را به همراه سه تن از یاران کلیمی اش بدست پاسداران انقلاب اسلامی در جاده سپاهان شیراز کشتند...

یوسف یادگار - هدایت الله زنده دل - و دکتر روح الله کد خدا زاده سرپرست داروخانه ی دیبا را به رگبار گلوله بستند و داراییشان را بنام اسلام چاپیدند!

دکتر منوچهر رخشانی از پزشکان نامدار و مردم دوست یهودی را در زندان باندازه یی آزار دادند که دو روز پس از آزادی در خانه ی خود درگذشت...

سپهر بنیامین را در زندان در زیر شکنجه کشتند... ابراهیم کهن را در خانه ی خودش به رگبار گلوله بستند...

مهندس لاهیجانی - منصورنجات حثیم- دکتر کیوانی دندانپزشک- مسعود نیکایی و چند تن دیگر را بدست پاسداران انقلاب اسلامی کشتند... نصرت گوئل سرپرست آرایشگاه زنانه را اعدام کردند... اینهمه پستی و فرومایگی برای آن بود که بگفته ی یمینی: رخساره ی اسلام به گلگونه ی نصرت جلا داده شود و ماده الحاد و کفر در ایران منقطع گردد.

قتل های زنجیره یی، پرده یی دیگر از حکومت اسلامی

روزی که محمد بر سر چاههای بدر به کاروان مکی یورش بُرد و خون کاروانیان بی گناه را بر زمین ریخت و دارایی شان را میان آدمکشان خود بخش کرد، بوی خون آنچنان به دماغش خوش آمد که گمان برد بهشت زیر سایه ی شمشیرهاست و شمشیرها کلید بهشت اند! (نهج الفصاحه) ، هرگز به اندیشه ی آن عرب بادیه نشین نرسید که می توان با کار و کوشش در پرتو خرد و اندیشه ی نیک، زمین را بهشتی ساخت برای آب و خاک و گیاه و جانور و آدمی... از همین رو در قرانی که آن را **وحی الهی** نامید کمترین سخنی از نو آوری و نوسازی و دانش پژوهی، و شناخت رازوارگی های هستی، و بررسی داده های زمین، و بهره گیری از توانمندیهای شگفت انگیز مغز آدمی در میان نیست، آنچه هست، انبوهی از یاهوهای بهم تنیده برای تباه کردن مغز و روان آدمی، و کُشتن و خونریختن و چاپیدن و برده گرفتن و دست یازیدن به زن و بچه های مردم برای پذیراندن آن یاهوهای خرد سوز است.

در بستر همان آرمانهای جهان ویرانگرانه بود که پس از روی کار آمدن جمهوری خونریز اسلامی در ایران، آسیابهای خون بار دیگر براه افتادند و همراه با فریادهای گوش خراش و اهرمن ساخته ی الله و اکبر دامنه ی تباهی و پوسیدگی را به سراسر جهان فرا بردند.

در دهه ی هفتاد خورشیدی با فتوای تنی چند از آخوندهای بلند پایه و کارگزاران وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی، زیر سرپرستی **علی فلاحیان** (وزیر دولت شیخ هاشمی رفسنجانی) و **آیت الله دُری نجف آبادی** (نخستین وزیر اطلاعات دولت محمد خاتمی)، برگ خون آلود دیگری در کارنامه ی ننگین اسلام و حکومتهای اسلامی گشوده شد و بیش از هشتاد تن از نویسندگان - روزنامه نگاران - هنرمندان و گُنشگران سیاسی، در کوچه و خیابان بدست سربازان گمنام امام زمان به خاک و خون کشیده شدند.

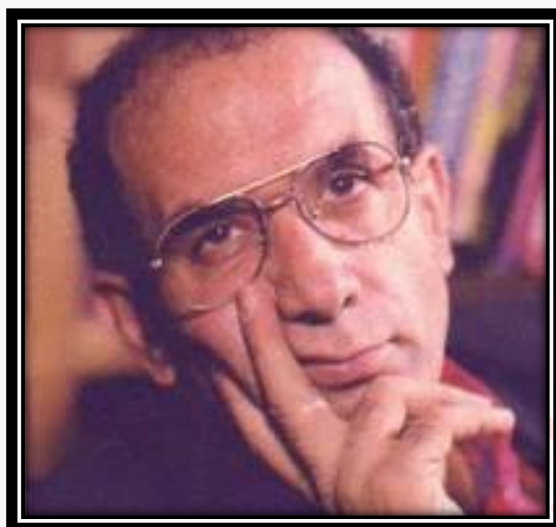


داریوش فروهر رهبر حزب ملت ایران و همسرش پروانه ی اسکندری (که هر دو، از زمینه سازان حکومت اسلامی در ایران بودند) در شامگاه یکم آذر ماه سال ۱۳۷۷ در خانه ی خودشان با کارد گاو کشی تکه پاره شدند، راهیان راه محمد پستانهای پروانه ی اسکندری را برای خرسندی دل الله و رسول بریدند و از پیکرش جدا کردند!

در روزهای دوازدهم و هجدهم همان ماه پیکر بیجان دو نویسنده ی دیگر به نامهای محمد مختاری و محمد جعفر پوینده در کنار جاده ها بر شمار کشته شدگان کاروان مکه در کنار چاههای بدر افزودند.

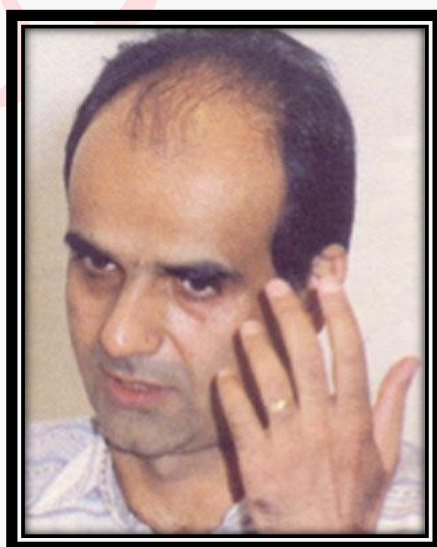
محمد مختاری از سخنسرایان و نویسندگان توانا و هموند کانون نویسندگان ایران و هموند گروه دبیران بنیاد شاهنامه بود و در خرده گیری از شیوه ی فرمانروایی آخوند ها بر ایران زبانی دراز و خامه ای نویسا داشت.

سید علی خامنه یی ، رهبر حکومت ننگین دامن اسلامی در یک سخنرانی همگانی گفت : «محمد مختاری و محمد جعفر پوینده نویسندگانی شناخته شده نبودند که جمهوری اسلامی بخواهد برخوردی با آنها بکند!



محمد مختاری

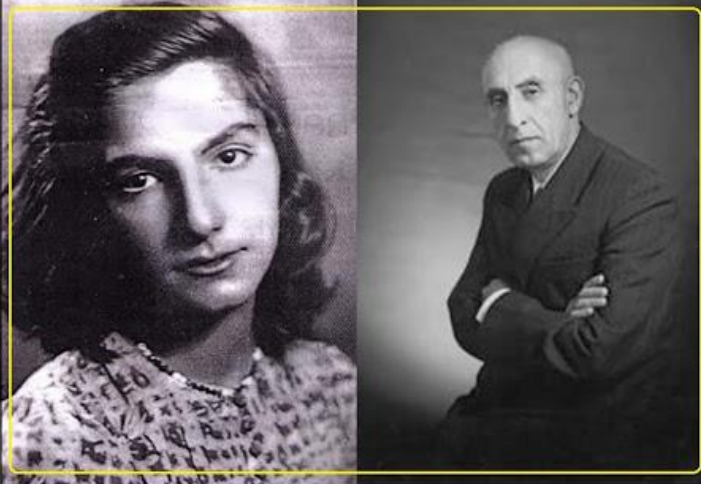
محمد جعفر پوینده پس از دریافت دیپلم در سال ۱۳۴۹ برای آموزش در رشته ی حقوق قضایی در دانشگاه تهران پذیرفته شد، در سال ۱۳۵۳ به فرانسه رفت و در دانشگاه سوربن کار کار آموختن را پی گرفت. در سال ۱۳۵۷ با در دست داشتن دانشنامه ی فرا لیسانس جامعه شناسی به ایران بازگشت و به کار برگردان نوشته های فلسفی و ادبی پرداخت و نامه های کلانی از فرانسه به پاریس برگرداند. او از کوشاترین هموندان کانون نویسندگان ایران، و از پشتیبانان سرسخت دموکراسی - حقوق بشر- و آزادی اندیشه بود.



محمد جعفر پوینده در روز هشتم آذر ۱۳۷۷ از خانه بیرون رفت و ده روز پس از آن پیکر بی جانش در روستای بادامک در شهرستان شهریار پیدا شد. پس از آشکار شدن راز گشتارهای زنجیره پی دانسته شد که کسی بنام علی روشنی از مزدوران وزارت اطلاعات با ریسمان او را خفه کرده است.

معصومه مصدق (نوه ی دکتر محمد مصدق) که خود از زمینه سازان حکومت اسلامی و از هواداران سرسخت محمد خاتمی بود، بدست دژخیمان حکومت اسلامی در خانه ی خودش کشته شد.

شرح جزئیات قتل معصومه مصدق
 که توسط وزارت اطلاعات ابتدا خفه بعد با کارد تکه پاره شد، شقاوت و کینه توزی خمینی و خامنه ای توسط وزارت اطلاعات این بار روی نوه مصدق تخلیه شد

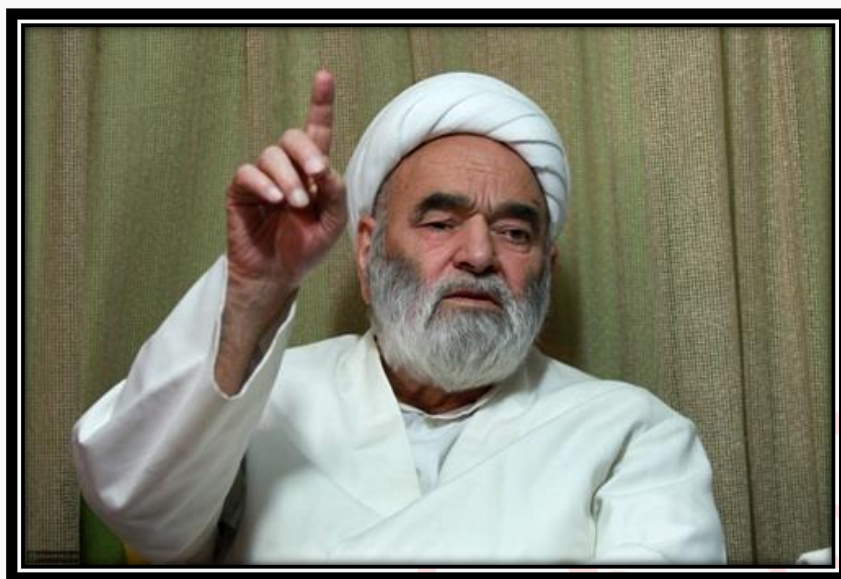


وزارت اطلاعات از پنجره قسمت شمال ساختمان که باز و کرگرفته بالا بود، وارد ساختمان شده، نوه مصدق را غافلگیر کرده و با پیچاندن تکه های بریده شده پرده خانه به دور دست و پا و گردن زن مسن، وی را به خفه کرده و با ضربات کارد او را به قتل رساندند.

دژخیمان گمنام امام زمان برای خرسندی دل سید علی خامنه پی و آرامش روان خمینی پیرزن را با کارد تکه پاره کردند.

دکتر تقی تفتی، در خیابان پاسداران و در خانه ی خود کشته شد. محمدتقی زهتابی تاریخ نویس و زبان شناس - زهره ایزدی از دانشجویان پزشکی دانشگاه تهران بگناه دگراندیشی- اشرف سادات برقی - مولوی عبدالملک ملازاده از رهبران مذهب سنی - مولوی جمشیدزهی - دکتر احمد صیاد - دکتر عبدالعزیز مجد استاد دانشگاه زاهدان همه از پیروان مذهب سنی- جواد سنا - جلال متین- زهرا افتخاری- سید محمود میدانی به همراه دو تن دیگر- غفار حسینی- سیامک سنجری - دکتر احمد تفضلی پژوهشگر، نویسنده و استاد دانشگاه - منوچهر صانعی و فیروزه کلانتری صانعی کارمندی که بر روی اسناد بنیاد مستضعفان کار می کرد به همراه همسرش ربوده هر دو شته شدند تا پرونده ی چپاول ملایان پنهان بماند -- فرزینه مقصودلو و خواهرزاده اش شبنم حسینی - احمد میرین صیاد استاد دانشگاه- حسین شاه جمالی یک مسلمان مسیحی شده - شیخ محمد ضیایی امام جمعه بندرعباس-- جواد امامی و سونیا آل یاسین - مهندس کریم جلی و فاطمه امامی - دکتر فلاح یزدی پزشک آیت الله منتظری که در جلوی چشمان فرزندش کشته شد - سعید قیدی از پرسنل نیروی هوایی - خسرو بشارتی و دهها تن دیگر از هنرمندان و نویسندگان و اندیشمندان ایرانی بگناه دگر اندیشی و آزادی خواهی بفرمان اهریمن هر یک بگونه یی جان باختند.

این کشتارهای پیایی که با نام "قتل های زنجیره ی" برگ ننگین دیگری بر برگهای آلوده به ننگ دفتر اسلام و حکومت اسلامی افزودند، به فرمان کسانی مانند: آیت الله عزیزالله خوشوقت مجتهد و امام مسجد حسن مجتبی (از دست پرورده های علامه طباطبایی و از شاگردان سید حسین بروجردی و سید روح الله خمینی و از خویشاوندان نزدیک سید علی خامنه ای و پدر زن مصطفی خامنه یی...).



آیت الله عزیزالله خوشوقت آدمکشی از سپاه خونخوار محمد و آل محمد

آیت الله محمد تقی مصباح یزدی، مجتهد و استاد یاوه پردازیهای اسلامی که خود آن را (فلسفه) می نامند (بنیاد گذار مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی) برای آموزش دادن آدمکشی و تباه کردن مغز جوانان مسلمان.. هموند مجلس خبرگان رهبری - هموند شورای عالی انقلاب فرهنگی - هموند جامعه مدرسین حوزه علمیه قم- سرپرست شورای عالی مجمع جهانی اهل بیت و استاد حوزه ی علمیه قم...



آیت الله محمد تقی مصباح یزدی دیو آدمخواری از سپاه محمد

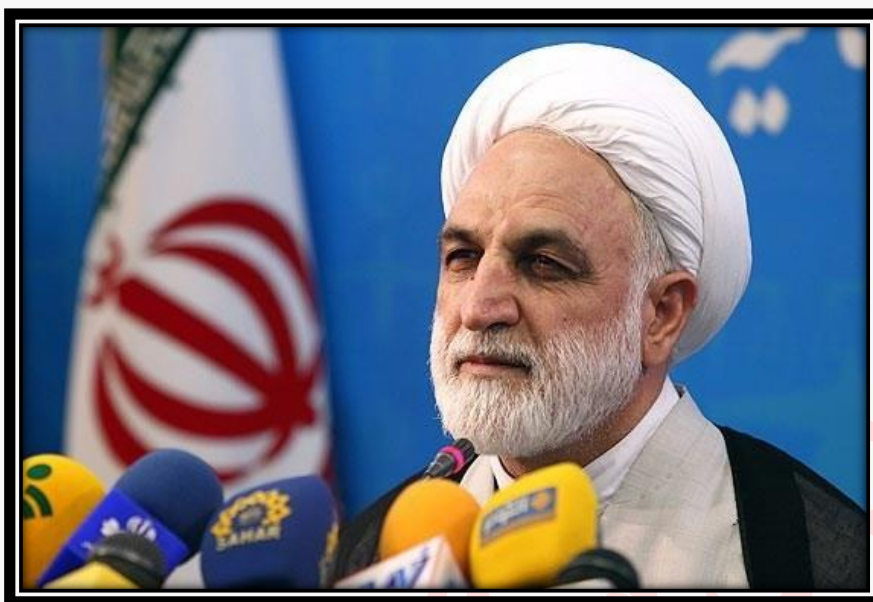
آیت الله احمد جنتی دبیر شورای نگهبان و امام جمعه موقت تهران و دبیر شورای هماهنگی تبلیغات اسلامی، دایناسور گندیده مغز پوسیده استخوانی از تخمه ی خالد ابن ولید و سعد ابی وقاص، یاهو پرداز نابخردی که به پیروی از پیامبر جهانسوزش همه ی مردم نا مسلمان جهان را حیوان شِمرْد و در خطبه ی نماز جمعه گفت: بشر غیر از اسلام همان حیواناتی هستند که روی زمین می چرند و فساد می کنند...

سخن گستاخانه ی این دایناسور گندیده مغز برداشتی از سخنان خود محمد بود که در آیه ی ۲۸ سوره ی توبه گفت: « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا وَإِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنْ شَاءَ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ... ای کسانی که ایمان آورده اید محققا بدانید که مشرکان نجس و پلیدند...



آیت الله احمد جنتی نشسته بر تخت فرمانروایی ضحاک، ازدهای آدم خواری که از برتری فقر سخن می گفت و ایرانیان را از گرایش به زندگی طاغوتی زنهار می داد!

آیت الله محسنی اژه یی از یاران نزدیک روح الله حسینیان- غلامحسین کرباسچی- و مصطفی پورمحمدی در مدرسه ی حقانی در سالهای ۶۳ و ۶۴ - نماینده ی قوه قضاییه در وزارت اطلاعات و سرپرست دادرسی امور اقتصادی تهران در سالهای ۶۸ و ۶۹ - نماینده ی قوه ی قضاییه در سالهای ۷۰ تا ۷۳ در وزارت اطلاعات و برخی از حراست ها- دادستان ویژه ی روحانیت تهران از سال ۷۴ تا ۷۶...



آیت الله محسنی اژه ای خونریز اهرمن خویی که از «غزوه بدر» به روزگار ما
پرتاب شد

و علی فلاحیان که از همان آغاز روی کار آمدن حکومت ننگین اسلامی در جایگاه
هایی مانند: حاکم شرع - دادستان دادرسی ویژه روحانیت - و قائم مقام وزارت
اطلاعات جا گرفت، و در دو دولت هاشمی رفسنجانی هشت سال پیاپی بر کرسی
وزارت اطلاعات نشست. در همان سالها سعید امامی را به معاونت امنیتی وزارت
اطلاعات برگزید و بدستکاری او کار گشتار دگر اندیشان را سازمان داد

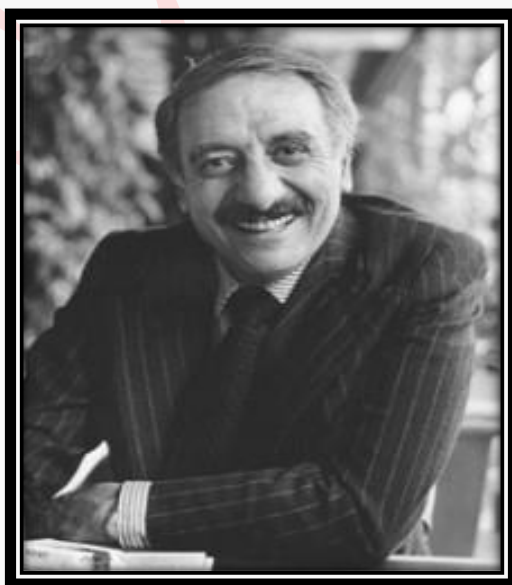


علی فلاحیان شیخ خونریزی که با ذوالفقار علی بر کرسی وزارت اطلاعات نشست و از
هیچ گونه پتیارگی روی نگرداند

بمب گذاری در کانون همیاری یهودیان در آرژانتین، و کشتار شمار بزرگی از یهودیان در آن کشور از کارهای او در سالهای وزارتش بود، این آدمکشی بیشرمانه با چنان گستاخی انجام گرفت که در روز هفتم نوامبر سال ۲۰۰۷ دادگستری آرژانتین به پلیس اینترپل فرمان داد هر کجا او را دیدند دستگیر و به دادگستری آرژانتین بسپارند. پیش از آن نیز دادگستری آلمان فرمان دستگیری او را به پلیس اینترپل داده بود، در آن فرمان از علی فلاحیان اینگونه نام برده شده بود: متهم فراری به جرم آدمکشی و دست داشتن در جنایت علیه جان و سلامت انسان ها، اوباشگری و خرابکاری!.

یکی دیگر از گشتارهای برون مرزی که به فرمان علی فلاحیان و زمینه سازی های شیخ علی اکبر هاشمی رفسنجانی انجام گرفت، کشتن عبدالرحمان قاسملو و همکارانش در وین بود.

عبدالرحمان قاسملو کنشگر سیاسی و دبیرکل حزب دموکرات کردستان ایران و نماینده ی مردم استان آذربایجان غربی در مجلس خبرگان قانون اساسی بود، پدرش (محمد قاسملو) از زمین داران بزرگ و از ملی گرایان ایل شکاک، و مادرش از آشوریان اورمیه بود. قاسملو افزون بر زبان آشوری و کردی که زبانهای مادری و پدری اش بودند، زبانهای: پارسی- عربی- ترکی آذری- ترکی استانبولی - فرانسوی - انگلیسی- چکسلواکی را نیز بخوبی می دانست و به زبان آلمانی هم آشنایی بسنده داشت.



دکتر قاسملو در روز بیست و دوم تیرماه سال ۱۳۶۸ خورشیدی به همراه

تنی چند از همکارانش برای رسیدن به گونه پی سازش با حکومت اسلامی در وین به گفتگو نشسته بودند که بدست سربازان گمنام امام زمان به رگبار گلوله بسته شدند.

آدمکشانی که در فرهنگ جان ستیز اسلام ناب محمدی پرورش یافته بودند، با گذرنامه های دیپلماتیک به اتریش رفتند و پس از انجام خویشتکارهای الله پسندانه ، با همکاری سفارت جمهوری اسلامی، و ساخت و پاخت با دولت اتریش به آسانی از چنگ پلیس و دادگستری گریختند. به گفته ی بانو نسرین قاسملو همسر دکتر عبدالرحمن قاسملو، جمهوری اسلامی به دولت آن روز اتریش گفته بودند که اگر سنگی پیش پای آدمکشان بیندازند ، آنها نیز به انگیزه ی اینکه دولت اتریش در جریان جنگ ایران و عراق، به هر دو سوی نبرد جنگ ابزار فروخته است پرونده ی زشت کاریهای دولت اتریش را به دادگاه لاهه خواهند برد، دولت اتریش نیز برای گریز از اینگونه درد سرها چشم بر این آدمکشی بست و همه گونه همکاریهای بایسته را با آدمکشان دستگاه ولایت فقیه بجای آورد

چرخه ی هشت ساله پی که علی فلاحیان در کابینه ی ایرانسوز شیخ علی اکبرهاشمی رفسنجانی بر کرسی وزارت اطلاعات جا خوش کرده بود، ننگین ترین چرخه ی کشتار ایرانیان در درون و برون از مرزهای میهن به شمار می رود، در آن هشت سال الگوهای بسیار کارشناسانه از شیوه ی فرمانروایی محمد در مدینه برداشته شد و حکومت اسلامی کوشید که شیوه ی ترورهای ننگین محمد را دوباره بکار گیرد(۱)

بیشتر کشتارهای زنجیره پی در آن چرخه ی سیاه، بدستکاری سعید امامی - مصطفی کاظمی- مهرداد علیخانی- و خسرو براتی انجام گرفتند. سعید امامی از کارگزاران بلندپایه وزارت اطلاعات جمهوری ننگین دامن اسلامی و از دستیاران نزدیک علی فلاحیان در سالهای وزارتش بود.

هنگامی که پرده از کارنامه ی ننگین این وزارت خانه ی اهریمنی برداشته شد، چنین وانمود کردند که سعید امامی خودسرانه دست به اینگونه کشتارها گشوده است، بدین دستاویز او را دستگیر و روانه ی زندان کردند، چند ماه پس از آن در روز سی و یکم خرداد ماه سال ۱۳۷۸ در همان زندان به زندگانی ننگینش پایان دادند تا رازهای ننگین ترشان از پرده برون نیفتند، دادستان مجتمع قضایی نیروهای مسلح در آگاهینامه ای نوشت: سعید امامی در زندان اوین هنگام تن شویی با خوردن داروی پاکیزگی خودکشی کرده است!



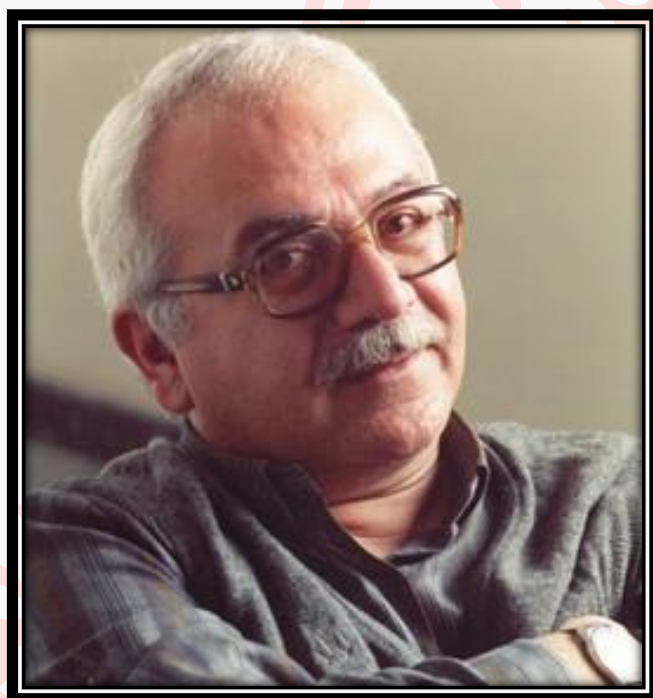
سعید امامی و همسرش، دو تن از راهیان امام حسین و زینب کبرا
در اینجا افزون بر کسانی که در نظام مقدس الهی در راه شیعه گستری کشته
شدند، باید از چند کشته ی دیگر نیز یاد کرد:

مهندس حسین برازنده که خود نه تنها باورمند به اسلام، بلکه آموزگار قرآن بود
ولی زبانی تند و تیز و دراز داشت و چاپلوسی و چرب زبانی را برای خوش آیند
آخوندها شرک می دانست. پیکر بیجان او را در روز شانزدهم دی ماه ۱۳۷۳
پیرامون زندان وکیل آباد مشهد پیدا کردند.



مهندس حسین برازنده

دکتر احمد میر علایی استاد دانشگاه، نویسنده و مترجم، از سال ۱۳۴۸ در چند دانشگاه بزرگ کشور در کار پرورش دانشجویان پرداخت و تا سال ۱۳۵۱ در انتشارات فرانکلین نوشته های ادبی را ویراستاری می کرد. در سالهای ۱۳۴۶ تا ۱۳۵۵ سردبیر گاهنامه های: کتاب امروز- فرهنگ و زندگی - آیندگان ادبی- و جنگ اصفهان بود. این استاد گرانمایه در بامداد روز دوم آبان ماه سال ۱۳۷۴ از سر راه اداره ربوده شد، پیکر بی جان را پیرامون ساعت ده شامگاه همان روز در کوچه های خیابان میر اصفهان پیدا کردند. او از دستینه کنندگان نامه "ما نویسنده ایم" و نیز از کسانی بود که در پی دستگیری سعیدی سیرجانی صدای واخواهی بر افراشت.

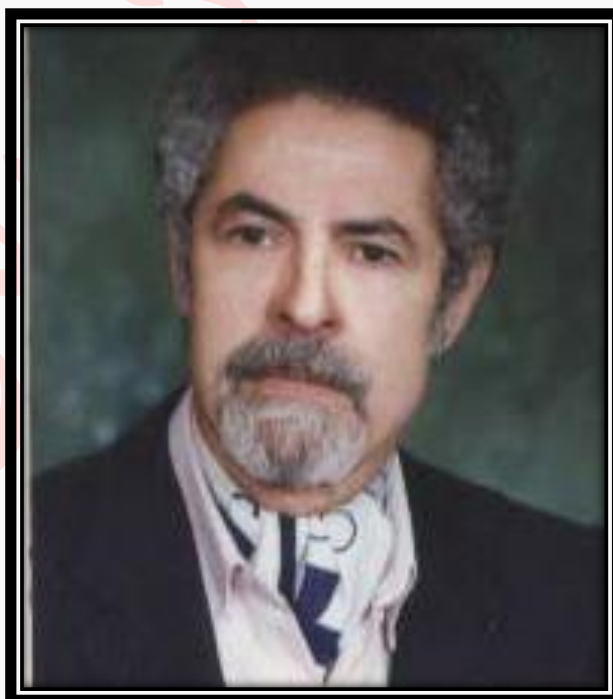


دکتر احمد میر علایی

حمید پور حاجی زاده شاعر و دبیر دبیرستانهای کرمان که به پاس برخی از سروده هایش که خوشایند حکومت اسلامی نبودند، او را به همراه پسر ۹ ساله اش کارون شب هنگام، با ۳۸ کوبش کارد تکه پاره کردند... این جان ستانی بیشرمانه همانندی بسیار با شیوه ی کشتن ابو عفک پیرمرد ۱۲۰ ساله در مدینه داشت که بگناه سرودن چامه ای بفرمان محمد، و در خواب کشته شد! (۱)

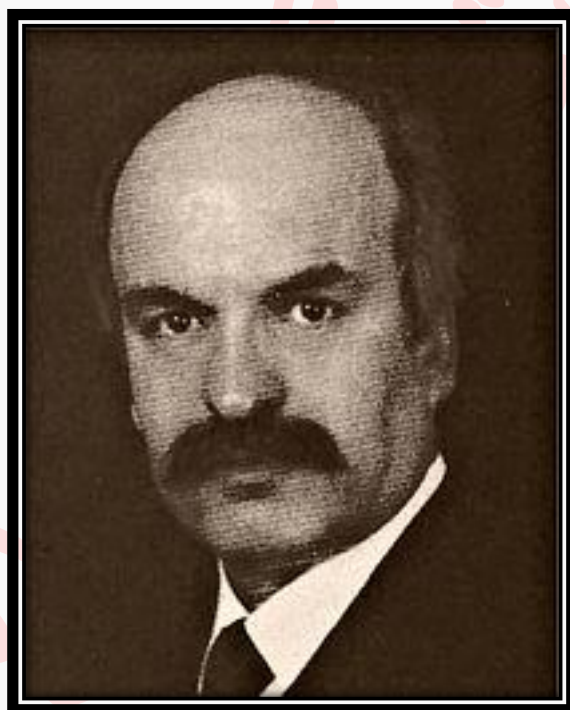


دکتر غفار حسینی استاد دانشگاه و از کُنشگران کانون نویسندگان ایران، در بیستم آبان ماه سال ۷۵ در خانه ی خودش با آمپول پتاسیم کشته شد. غفار حسینی پیش از ماجرای اتوبوس ارمنستان (۲) در نشستی با دیگر هموندان کانون نویسندگان گفته بود: همه تان را می اندازند ته دره!.



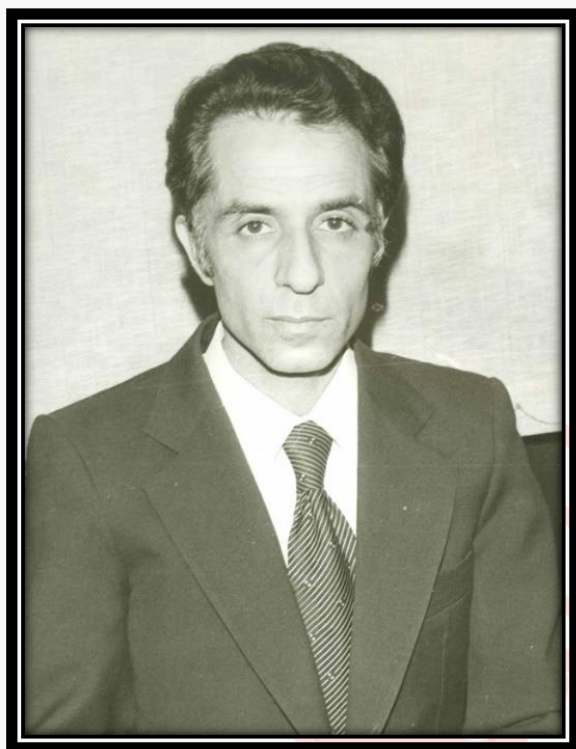
دکتر غفار حسینی

ابراهیم زال زاده، روزنامه نگار و سرپرست سازمان نشر ابتکار را در روز پنجم اسفند ماه سال ۱۳۷۶ از سر راه ربودند، پس از چند روز پیکر تکه پاره اش را در بیابانهای یافت آباد پیدا کردند. سربازان گمنام امام زمان به کین خواهی امام حسین، پیکر ابراهیم زال زاده را بگمان اینکه یزید است با ۱۵ کوبش کارد تکه تکه کردند! تا رحمت اسلامی را به نمایش بگذارند.



ابراهیم زال زاده

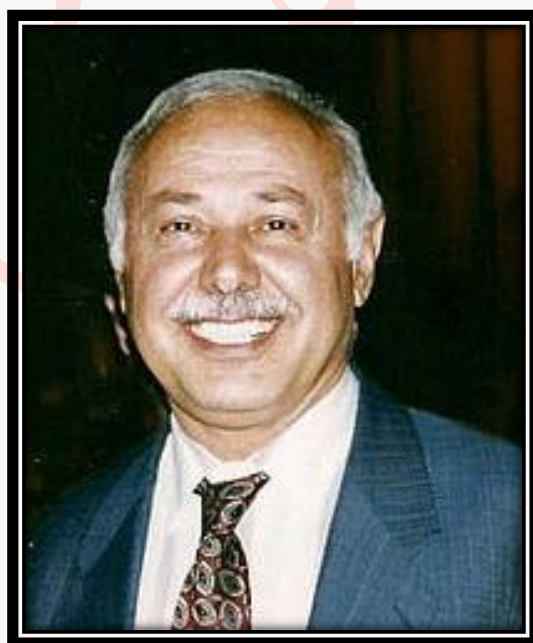
دکتر کاظم سامی، روانپزشک، رهبر جنبش انقلابی مردم ایران و نخستین وزیر بهداشت پس از پیروزی انقلاب اسلامی، بدست کسی بنام محمود جلیلیان در دفتر کارش با کارد کشته شد. سه هفته پس از این آدمکشی بیشرمانه محمود جلیلیان را نیز در گرمابه کشتند تا رازهای مگو از پرده برون نیفتند!



دکتر کاظم سامی

دکتر صادق شرفکندی دبیرکل حزب دموکرات کردستان، کوتاه زمانی دبیر شیمی در شهرهای مهاباد و اورمیه بود، در سال ۱۳۴۹ به دانشگاه تربیت معلم رفت و در پایگاه دستیار بخش شیمی این دانشگاه به کار پرداخت، و سپس با بهره گیری از بورس رایگان به فرانسه رفت و دانشنامه ی دکترای خود را در رشته ی شیمی از دانشگاه پاریس گرفت. در سال ۱۳۵۵ به ایران بازگشت و در پایگاه استادیار شیمی در دانشگاه تربیت معلم به کار پرداخت. در سال ۱۳۵۲ هنگامی که چرخه ی دکترای خود را در پاریس می گذراند، از سوی دکتر عبدالرحمان قاسملو با آرمانهای حزب دموکرات کردستان آشنا شد و به آن پیوست، پس از بازگشت به ایران در کنگره های ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ به هموندی در دفتر سیاسی حزب دموکرات کردستان برگزیده شد، و سرانجام در روز پنجشنبه بیست و ششم شهریور ماه سال ۱۹۹۲ در رستوران میکونوس در برلین به همراه تنی چند از دیگر رهبران حزب دموکرات کردستان مانند فتاح عبدلی- همایون اردلان- نوری دهکردی کشته شد. دادگاهی که کار دادرسی این پرونده را در دست داشت، **سید علی خامنه یی - اکبر**

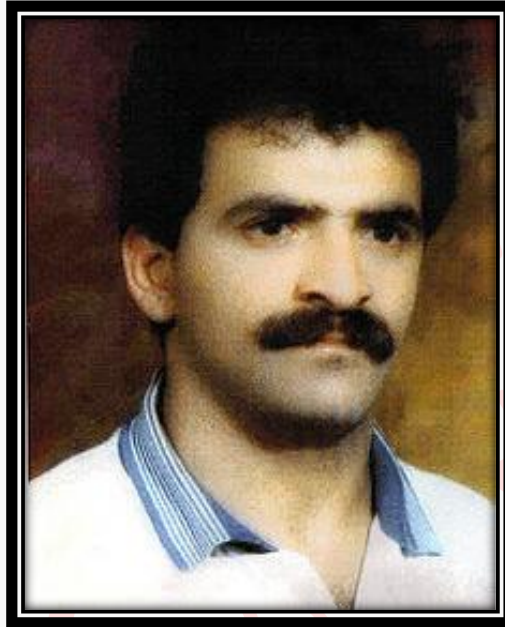
هاشمی رفسنجانی و علی فلاحیان را آدمکش دانست و به دادگاه فراخواند. در جریان دادرسی کسی که بکوشش ابوالحسن بنی صدر و در زیر پوشش امنیتی پلیس آلمان برای دادن گواهی به دادگاه رفته بود، گفت که او خود از هموندان پیشین وزارت اطلاعات بوده و به خوبی با شیوه ی آدم کشی های این دستگاه اهریمنی آشنایی دارد، او با نشان دادن بُنمایه های بسیار توانست دست خونریز بلند پایگان حکومت اسلامی ایران، کسانی مانند سید علی خامنه یی - هاشمی رفسنجانی - و علی فلاحیان را در همه ی کشتارهای برون مرزی ایران نشان دهد. سران حکومت ننگین دامن اسلامی نتوانستند آنگونه که در ترور عبدالرحمان قاسملو و شاپور بختیار با دولت های اتریش و فرانسه ساخت و پاخت کرده بودند با دولت آلمان نیز کنار بیایند و بلند پایگان این دولت را نیز بخرند. آدمکشی در کافه ی میکونوس پیوندهای سیاسی و بازرگانی دو کشور را دچار تنش های سخت کرد.



دکتر صادق شرفکندی

پیروز دوانی از گنشگران سیاسی و فرهنگی ایران، پس از گذراندن سالها زندان به نوشتن برخی از رازهای مگو پرداخت، در روز سوم شهریور ماه

۱۳۷۷ برای دیدار خواهرش از خانه بیرون رفت ولی در میانه ی راه بدست سربازان گمنام امام زمان به کشته شدگان کاروان مکی در چاههای بدر پیوست!



پیروز دوانی

دکتر مظفر بقایی در دهه ی ۱۳۲۰ به حزب دموکرات ایران پیوست و در سال ۱۳۲۶ از سوی مردم کرمان به نمایندگی برگزیده شد و به مجلس شورای ملی راه یافت. در جریان ملی شدن نفت ایران **دکتر مظفر بقایی** نه تنها یکی از دستینه کنندگان آن بود، ونکه خود یکی از پدید آورندگان جنبش ملی شدن نفت بود. در آن سالها با خلیل ملکی همکاریهای بسیار نزدیک داشت و در اردیبهشت سال ۱۳۳۰ به همراه او حزب زحمتکشان ملت ایران را بنیاد گذاشت. مظفر بقایی را باید یکی از بنیادگذاران جبهه ی ملی شمرد، ولی از سال ۱۳۳۱ به ناسازگاری با دکتر محمد مصدق برخاست و در ناهمدلی با او سرسختی های بسیار از خود نشان داد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی بگناه "توطئه علیه نظام" دستگیر و روانه ی زندان شد و در سال ۱۳۶۶ کارگزاران حکومت اسلام ناب محمدی در زندان با زهر چراغ زندگانی اش را خموشیدند. زنده یاد سعیدی سیرجانی

در باره ی او گفته بود:

« من در سفر بودم که خبر آخرین گرفتاری دکتر بقائی را شنیدم و بلافاصله به چند نفری که در اتاقم نشسته بودند گفتم "کارش تمام شد" و با قاطعیت برایشان استدلال کردم که مردی که من می‌شناسم از این هردمبیل‌هایی نیست که بشود گریمش کرد و پشت تلویزیون آوردش و به خوردن و نخوردنش انداخت. او شاگرد مکتب سقراط است و یقین دارم مثل سقراط مردِ مردانه به استقبال مرگ خواهد رفت.

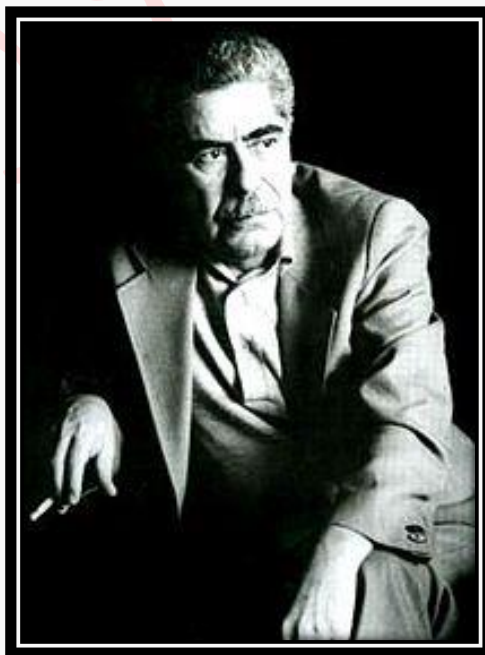


دکتر مظفر بقایی

فاطمه قائم مقامی سرمهماندار زیبا روی هواپیمای ملی ایران، در سال ۱۳۷۱ چون تن به خواسته های جنسی مدیر عامل و مدیر کل حراست هواپیمایی هما نداده بود، او را با پرونده سازی های نا جوانمردانه از کار برکنار کردند، ولی او توانست در شرکت هواپیمایی آسمان بکار خود ادامه دهد. در روز دهم دیماه سال ۱۳۷۶ سربازان گمنام امام زمان او را به رگبار

گلوله بستند و کینه ی ناکامی های جنسی مدیر عامل هواپیمایی هما را از او گرفتند (۳)

دکتر علی اکبر سعیدی سیرجانی، ادیب - پژوهشگر - سخنپرداز و نویسنده ی ایرانی در روز بیستم آذر ماه سال ۱۳۱۰ در سیرجان چشم به جهان گشود. در سال ۱۳۲۷ پس از پایان چرخه ی آموزشهای میانه به کرمان رفت و در دانشسرای مقدماتی آن شهر کار آموزش را پی گرفت. در سال ۱۳۳۰ به تهران رفت و دانشگاه تهران به فراگیری فلسفه پرداخت، پس از پایان کار دانش آموزی بر کرسی استادی نشست و در همان سالها همکاری خود را با دکتر معین برای فراهم آوردن لغت نامه دهخدا آغاز کرد. از سال ۴۴ تا ۵۷ با بنیاد فرهنگ ایران همکاری بسیار ارزشمندی داشت. **دکتر سعیدی سیرجانی** با یک رشته نوشتارهای پیاپی در ادب نامه های نگین و بامشاد به خرده گیری از کردوکار نگین جمهوری اسلامی پرداخت. برخی از نوشته های او در دفترهایی مانند: **شیخ صنعان - در آستین مُرَقَع - و ای کوتاه آستینان** به چاپ رسیدند ولی همه ی آنها از سوی حکومت اسلامی در رده ی نوشته های گمراه کننده و یا بگفته ی خودشان کتابهای ظاله جا گرفتند.



سعیدی سیرجانی چه در زمانی که در بیرون از مرزهای میهن بسر می برد و چه در بازگشتش به ایران با نوشتن نامه‌های سرگشاده به بلند پایگان جمهوری اسلامی و از آن میان به سید علی خامنه‌یی کوشید تا پرده از گُناک زشتشان بردارد و آنها را از آنهمه پتیارگی زنهار دهد، ولی خودش نیز می دانست که کوشش او برای ادب کردن آن جانوران آدمیخوار، آب در هاون کوبیدن و در پی باد دویدن است. سرانجام در بیست سوم اسفندماه سال ۱۳۷۳، در بیرون از خانه اش دستگیر و بگناه خرده گیری از کردار ننگین آخوندها روانه ی زندان شد. حکومت اسلامی در آغاز کوشش بسیار بکار گرفت تا سعیدی سیرجانی را با زدن انگ هایی مانند: همجنس بازی - لواط - داشتن فیلمهای پورنوگرافی- و داشتن مواد مخدر بد نام کند، ولی هنگامی که دید گویی برای دهان یاوه گویش پیدا نمی شود! انگ جاسوسی برای بیگانگان، و اقدام علیه امنیت ملی به او چسباند، و سر انجام نه ماه پس از دستگیری، در روز چهارم آذر ماه ۱۳۷۳ با زهری که در خوراکش ریختند او را از سر راه بر داشتند!...

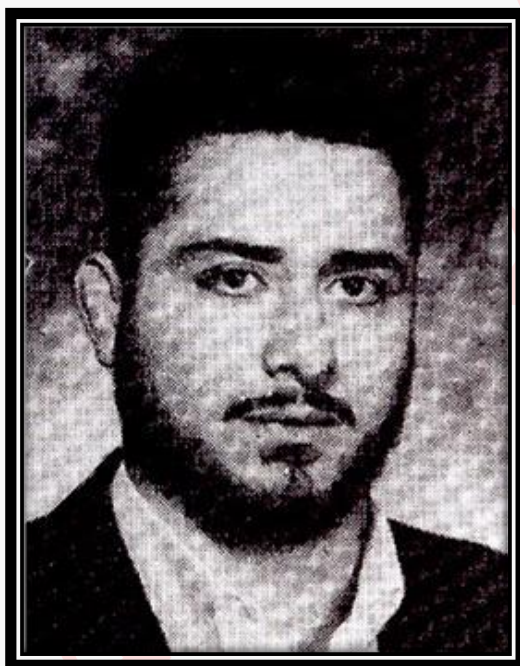
سروده ی { خدا ناشناس } از مانده های شورانگیز و جاودان مانای سعیدی سیرجانی است، می گوید:

خبر داری ای شیخ دانا که من
 خدا ناشناسم، خدا ناشناس!
 نه سربسته گویم در این ره سخن
 نه از چوب تکفیر دارم هراس
 زدم چون قدم از عَدَم در وجود
 خدایت بَرَم اعتباری نداشت!
 خدای تو ننگین و آلوده بود
 پرستیدنش افتخاری نداشت!
 خدایی بدین سان اسیر نیاز
 که بر طاعت چون تویی بسته چشم
 خدایی که بهر دو رکعت نماز

گراید به رحم و گراید به خشم
خدایی که جز در زبان عرب
به دیگر زبانی نفهمد کلام
خدایی که ناگه شود در غضب
بسوزد ز کین، خرمن خاص و عام
خدایی چنان خود سر و بلهوس
که قهرش کند بی گناهان تباه
به پاداش خشنودی یک مگس
ز دوزخ رهاند تنی پُر گناه
خدایی که با شهر جبریل
کند شهری آباد را زیر و رو
خدایی که در کام دریای نیل
بَرَد لشکر بی کرانی فرو
خدایی که بی مُزد و مدح و ثنا
نگردد به کار کسی چاره ساز
خدا نیست بیچاره، و رنه چرا
به مدح و ثنای تو دارد نیاز؟
خدای تو گه رام و گه سرکش است
چو دیوی که اش باید افسون کنند
دل او به دلال بازی خوش است
و گرنه شفاعت گران چون کنند؟
خدای تو با وصف غلمان و حور
دل بندگان را به دست آورد
به مکر و فریب و به تهدید و زور
به زیر نگین هر چه هست آورد
خدای تو مانند خان مُغول
به تهدید چون برکشد تیغ حکم
ز تهدید آن کارفرمای گل

بمانند کروبیان صُم و بُکم
 چو دریای قهرش در آید به موج
 نداند گنه کار از بی گناه
 به دوزخ درون افکند فوج فوج
 مسلمان و کافر، سپید و سیاه
 خدای تو اندر حصارِ ریا
 نهان گشته کز کس نبیند گزند
 کسی دم زند گر به چون و چرا
 به تکفیر گردد چماقش بلند
 خدای تو با خیل کروبیان
 به عرش اندرون بزمکی ساخته
 چو شاهی که از کار خلق
 به کار حرمخانه پرداخته
 نهان گشته در خلوتی تو به تو
 به درگاه او جز ترا راه نیست
 تویی محرم او که از کار او
 کسی در جهان جز تو آگاه نیست
 تو زاهد، بدین سان خدایی بناز
 که مخلوق طبع کج اندیش توست
 اسیر نیاز است و پا بست از
 خدایی چنین لایق ریش توست
 نه پنهان نه سر بسته گویم در این ره سخن
 خدا نیست این جانور اردهاست
 مرنج از من ای شیخ دانا که من
 خدا ناشناسم اگر این خداست
 به نزدیک من در ستم سوختن
 گوارا تر از با ستم ساختن

سیامک سنجری جوان بیست و هشت ساله بی که هیچ کاری به سیاست نداشت، او از همکاران پسرعلی فلاحیان در کار قاچاق مواد مخدر بود، در روزهایی که خود را برای جشن زناشویی آماده می کرد بدست سربازان گمنام امام زمان و بفرمان علی فلاحیان کشته شد تا پسرش بتواند همه ی در آمدی را که از کار قاچاق مواد مخدر بدست آمده بود یکسره در شکم سیری ناپذیر خود فرو ریزد!

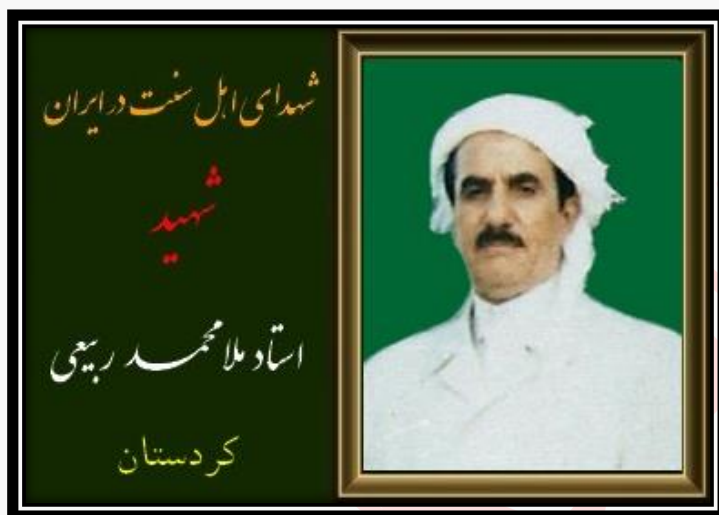


سیامک سنجری همکار پسر علی فلاحیان در کار قاچاق مواد مخدر

دکتر جمشید پرتوی پزشک ویژه ی سید احمد خمینی، کسی که برخی از رازهای مگوی پشت پرده را می دانست، در روز دهم دیماه سال ۱۳۷۷ راهیان محمد در خانه ی خودش کشته شد!

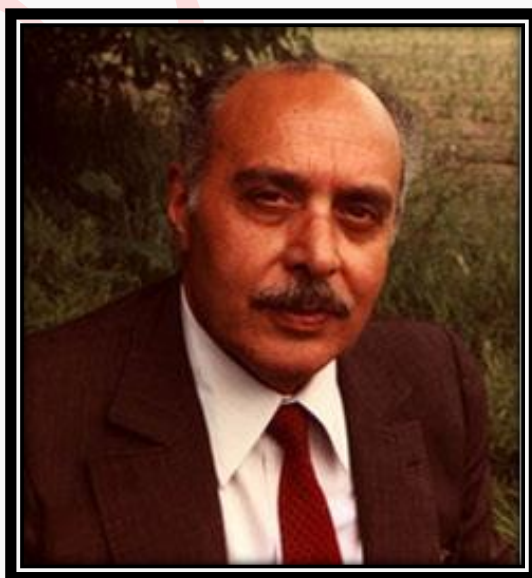
ملا محمد ربیعی (ماموستا ربیعی) از مفتیان مذهب شافعی و امام جماعت اهل سنت کرمانشاه را در روز نهم آذرماه سال ۱۳۷۵ با آمپول هوا و ایست قلبی کشتند. مردم کرمانشاه در سوگ او یک هفته از کار دست کشیدند و در آیین خاکسپاری او چند تن کشته و زخمی شدند، در جریان درگیری مردم با نیروهای انتظامی یک افسر پلیس بنام علی اکبر

نجفی کشته شد، و در جریان واخواهی و خیزش مردم در شهرستان روانسر از شهرهای استان کرمانشاه یک جوان دانشجو بنام داریوش محمدی با گلوله ی کمیته های انقلاب اسلامی جان باخت.



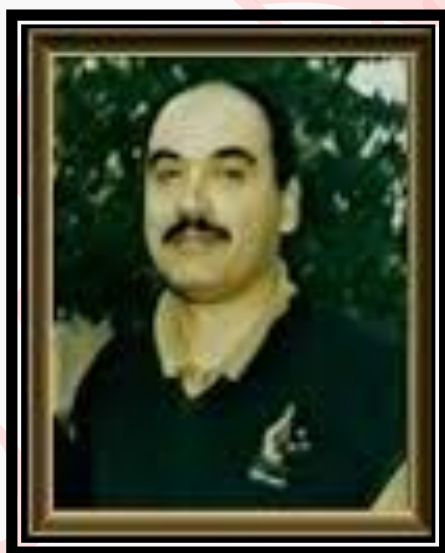
ملا محمد ربیعی (ماموستا ربیعی)

عبدالرحمن برومند، زاده ی سپاهان و گنشگر سیاسی "سرپرست نهضت مقاومت ایرانیان" در روز پنجشنبه بیست و نهم فروردین ماه سال ۱۳۷۰ (آوریل ۱۹۹۱) در پاریس با چند گلوله از سوی راهیان اسلام ناب محمدی کشته شد.



عبدالرحمان برومند

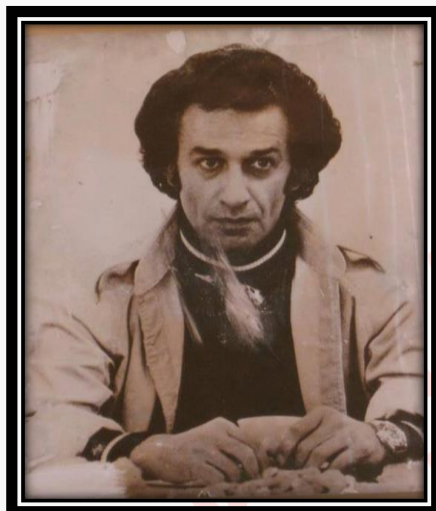
استاد **فاروق فرساد**، یکی دیگر از دین کاران و کنشگران سنی مذهب بود. او در سال ۱۳۵۷ در پی آشنایی با احمد مفتی زاده به جنبش "مکتب قران" پیوست و در کوتاه زمانی گامه های فراپویی را یکی پس از دیگری پشت سر گذاشت و به گامه ی استادی رسید. در سال ۱۳۶۱ خورشیدی هنگامیکه احمد مفتی زاده و سدها تن از شاگردانش دستگیر و در گروه های جداگانه روانه ی زندانها در شهرهای گوناگون ایران شدند، او نیز دستگیر و برای سه سال به زندان افکنده شد. پس از آزادی از زندان، در سال ۱۳۶۸ دو باره دستگیر و روانه ی زندان شد. و در سال ۱۳۷۱ برای سومین او را دستگیر و این بار به اردبیل فرستادند و در بهمن ۱۳۷۴ بدست عزرائیل حکومت اسلامی که در درو کردن جانها دستی تواناتر از عزرائیل دستگاه الهی دارد در همان اردبیل جانش را گرفتند!



استاد **فاروق مفتی زاده**

استاد **حسین سرشار**، خنیاگر - خواننده ی اپرا - دوبلور - و بازیگر ایرانی در بیست و دوم خرداد ماه سال ۱۳۱۳ در تهران چشم به جهان گشود، در سال ۱۳۳۳ از هنرستان عالی موسیقی در رشته ی آواز (اپرا) دانشنامه گرفت و برای گامه های بالاتر راهی ایتالیا شد و در آنجا چرخه ی فرجامین کنسرواتوار سانتاچی چیلیای رُم را به پایان رساند و در ژوئن سال ۱۹۶۲ دانشنامه ی فرالیسانس خود را در رشته ی اپرا گرفت، و سپس به کنکور جهانی اپرا در ونیز پیوست و یکی از هفت تن برنده ی جایزه در رشته ی آواز شد. در ایتالیا همراه با مرتضی حنانه و

بهجت صدر و تنی چند از دیگر هنرمندان ایرانی به کار دوبله ی فیلم های ایتالیایی پرداخت، دوستداران سینما هنوز هم صدای او را که بیشتر بجای ویتوریو دسیکا و آلبرتو سوردی سخن می گفت بیاد دارند.



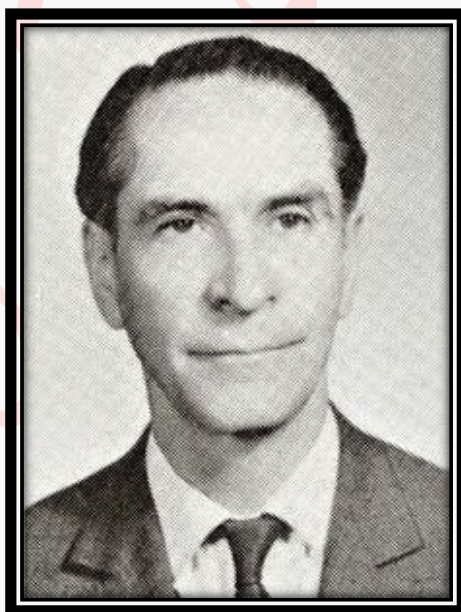
استاد حسین سرشار

پس از پایان کار آموزش به ایران بازگشت و در «تالار رودکی» در پایگاه سولست نخست به کار پرداخت و در برخی از کنسرت ها با حشمت سنجری و فرهاد مشکوة همکاری کرد. استاد حسین سرشار در جایگاه بازیگر یکم در اپراهای: «کوزی فانتوته» و «دون ژوان» کار «موتسارت» و «کاوالریا روستیکانا» کار «ماسکانیو ریگولتو ایل ترا» و «اتور لاتراویاتا» و «قدرت سرنوشت وفالستاف» کار «وردی» و «توسکا لابوهوم» و «مادام باترفلای» از «پوچینی» توانمندیهای بسیار چشمگیر از خود به نمایش گذاشت. واپسین کار او اجرای بسیار استادانه ی اپرای «ایران» بود. این تکه که در تیرماه سال ۱۳۶۷ در تالار وحدت به اجرا درآمد، یادآور دلاوری های مردم ایران زمین شد.

حسین سرشار از یاران نزدیک استاد سعیدی سیرجانی و مردی بسیار آزاده گو بود، زبان تند و تیز و درازش خوشایند حکومتگران جمهوری اسلامی نبود، کارگزاران وزارت اطلاعات او را به آبادان بردند و در زیر شکنجه های ددمنشانه چراغ زندگانی اش را خاموش کردند تا نشان دهند در جایی که فرهنگ و هنر و فلسفه و دانش هست، جایی برای رویش و بالش کرم لجن خواری بنام آخوند نیست، و در جایی که آخوند هست، هنر توان رویش و بالش نخواهد داشت!

دکتر شمس الدین امیرعلایی در سال ۱۲۷۹ در تهران زاده شد. پس از پایان چرخه ی آموزشی در مدرسه ی دارالفنون به اروپا رفت و پس از بدست آوردن دانشنامه ی حقوق به ایران بازگشت و در وزارت دادگستری بکار پرداخت. در سال ۱۳۴۳ دوباره به اروپا رفت و در سن بالای ۶۰ سالگی دانشنامه ی دکترای سیاسی خود را گرفت. دکتر امیرعلایی از بنیادگذاران "حزب ایران" بود، در دولت مصدق به وزارت اقتصاد برگزیده شد و با نگهداشت همان پایگاه استاندار خوزستان شد و سپس به وزارت کشور رفت و پس از تیمسار زاهدی کارهای سنگین آن وزارت خانه را بدست گرفت. یکی از گرفتاریهای آیت الله کاشانی با دکتر محمد مصدق این بود که دکتر امیرعلایی سپارش های کاشانی و آقازاده های او و پیرامونیانش و کسانی مانند شمس قنات آبادی را نمی پذیرفت!

دکتر امیرعلایی از چهره های بسیار ناخوشایند برای حکومت اسلامی بود، در سال ۱۳۷۷ در جریان کشتارهای خیابانی که بنام "قتلهای زنجیره یی" گردن آویز کارنامه ی ننگین حکومت اسلامی در ایران شدند، در یک برخورد ساختگی اتومبیل بدست سربازان گمنام امام زمان کشته شد.



دکتر شمس الدین امیرعلایی

جواد صفار از دیگر جانباختگان کشتارهای زنجیره ای در آن سالها بود. او نخستین بار در ۱۶ سالگی بدستاويز (فعالیت سیاسی) دستگیر و سه سال در زندان بسر برد. پس از آزادی از زندان به دبیرستان رفت و با

بدست آوردن دیپلم ریاضی به کنکور سراسری کشور پیوست و با درجه ی بسیار بالا پذیرفته شد ولی در آزمایش دانش دینی شکست خورد و نتوانست به دانشگاه راه یابد، دو سال پس از آن به بیرون از کشور رفت و ۹ سال در آنجا بماند و سرانجام به کشور بازگشت. در شهریور ماه سال ۱۳۷۵، بدست کارگزاران وزارت اطلاعات از سر راه ربوده شد و پس از چند ماه سرگردانی، پیکر بی جاناش را بدست مادرش سپردند... و این زنجیره ی خونین همچنان تا به روزگار ما دنباله یافت.

انفجار در سینمای قم در سالهای پیش از انقلاب بدست

سید احمد خمینی

آیت الله حسن لاهوتی در گفتگو با روزنامه ی کیهان اسفند ماه ۵۷:

« ... من فاجعه ی فقدان امام را هرگز به اندیشه خود راه نداده ام و همیشه از خداوند ملتمسانه و مضطربانه مسئلت کرده ام که عمر امام از من بیشتر باشد، و امیدوارم این مسئلت مورد اجابت حق قرار گرفته باشد، اما در باره فرزند امام... تا آنجا که اینجانب می شناسد افراد مملکت ما در مبارزه به دو دسته تقسیم می شوند، یک دسته عبارت از کسانی هستند که بعد از پیروزی انقلاب به انقلاب پیوسته اند و شدیداً از انقلاب حمایت می کنند و هرگز رضایت نمی دهند که ملت ما بدانند که آنها پیوستگان به انقلاب پس از انقلاب اند! و اگر جسارت نشود اینها میراث خواران انقلابند! و دسته ی دیگر عبارت از افرادی هستند که در دوره ی گذشته همیشه به انقلاب فکر می کردند و گذشته از اندیشیدن در راه انقلاب و به ثمر رسیدن آن، فداکاری هم می کردند، تن به آب و آتش می زدند، اعمالی متهورانه و شجاعانه که برای دسته اول تعبیر به حرکات جنون آمیز می شد مرتکب می شدند غم مستضعفان و ظلمی که بر مظلومین می رفت

خواب را از چشم اینان می گرفت! و چون خاری در چشم و استخوان در گلو گیر کرده بودند!



دیوان آدمیخوار در پیشگاه اهریمن (صادق خلخالی - سید احمد خمینی- یاسر عرفات- دیو مقدس)

چه شبها که با وحشت در خانه های امن از سوز و سرما می لرزیدند و چه شبها و روزها که برای حمل سلاح ها با آرزوی اینکه رژیم شاه را سرنگون کنند تا صبح بیدار می ماندند و رنج می کشیدند... این مردان و زنان متعهد و مسئول که پیرو خط امام بودند تاریخ ما از آنان کمتر یاد می کند.. اینها از کوچه های مخوف این مملکت به کاخ های کاخ نشینان در باطن نهیب می زدند و محمد وار قبل از رسالت پرخاش می کردند که روزی بر سر شما کاخ نشینان چون صاعقه فرود خواهیم آمد و آنچه از مردم ما برده اید و خورده اید از شما با سفیر گلوله پس خواهیم گرفت... با همه ی نگاهیانی مرزبانان شاه از مرز عبور می کردند به پاکستان و لبنان و سوریه و فلسطین برای تبادل اندیشه و دریافت سلاح می شتافتند و سپس به مملکت باز می گشتند و خانه های امن را پر از سلاح می کردند و در مراکز استانهای این مملکت خانه های امن داشتند با

جوانان سوخته و ساخته شده در مکتب حسین عاشقانه به عشق شهادت رموز سلاح را تبادل می کردند و چه بگویم و چه می گویم و چه می توانم بگویم شاید تاریخ بر خلاف عادت دیرینه در اینجا به حقیقت توجه کند.. حاج سید احمد خمینی از این دسته دوم بود. او بعلت علاقه شدیدش به واژگونی رژیم سابق و برای اینکه به رژیم بفهماند کفر و جاهلیت زنده است دستور انفجار سینمای قم را صادر کرد.. گرچه او بسیاری از کارهای خود را از من پنهان می کرد ولی آشنا باشد صدای آشنا، من از حرکات مرموزانه و اینکه قم را دقیقاً زیر نظر داشت و عاشقانه به راه انقلاب و پیروزی می اندیشید دانسته بودم که او فرزندی است خلف برای امام خمینی سلام بر او و خاندان او و درود بر پدر او که پدر همه ی مردم ایران نه بلکه پدر همه ی مستضعفان جهان بلکه جانشین همه ی پیامبران و وارث خون حسین است...»

آیت الله حسن لاهوتی اشکوری در سال ۱۳۰۶ در رودسر دیده به جهان گشود و در روز هفتم آبان ماه سال ۱۳۶۰ در زندان حکومت اسلامی بدست سید اسدالله لاجوردی با زهر (استریکنین strychnine) کشته شد.

پس از انقلاب با حزب جمهوری اسلامی و رهبران روحانی آن مانند بهشتی و خامنه یی سر ناسازگاری گذاشت، کار این ناسازگاری بجای رسید که سخنرانیهای او را بر هم زدند و فراگفت های بسیار در دشمنی با او براه انداختند.



آیت الله حسن لاهوتی در کنار آیت الله حسینعلی منتظری - یاسر عرفات - هاشمی رفسنجانی و سید محمد حسینی بهشتی

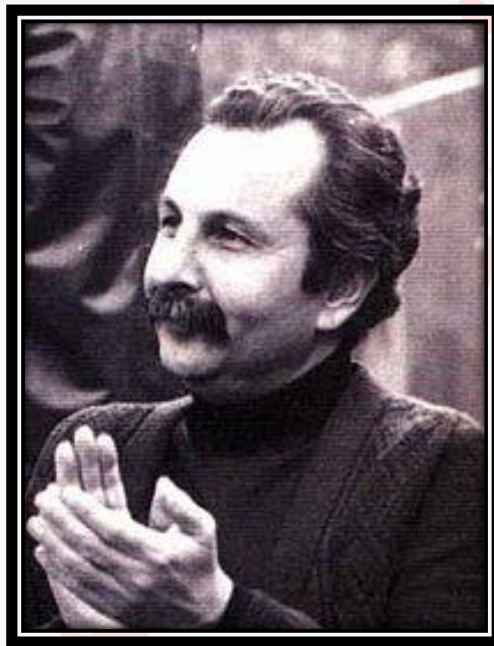
در سال ۱۳۶۰ هفت ماه پس از شورش خونین مجاهدین وحید لاهوتی پسر آیت الله لاهوتی به فرمان اسدالله لاجوردی بازداشت و روانه ی زندان شد، چند روز پس از آن حسن لاهوتی هم بفرمان لاجوردی بازداشت و به زندان اوین فرستاد شد، چند روز پس از آن به مردم انقلاب زده ی ایران گفته شد که آیت الله حسن لاهوتی در پی ایست قلبی در گذشته است! ولی خانواده ی او در گفتگو با (هفته نامه ی شهروند امروز شماره ی ۷۰) گفتند که برابر گزارش پزشکی قانونی در شکم او نشانه های زهر استرکنین دیده شده است! دو پسر آیت الله حسن لاهوتی سعید و حمید لاهوتی با دو دختر هاشمی رفسنجانی فاطمه و فائزه رفسنجانی زناشویی کردند. فاطمه رفسنجانی گفته است: هاشمی رفسنجانی از آنان خواسته بود که بخاطر انقلاب پیرامون مرگ مشکوک وی سکوت کنند!

پیشباز ایرانسوز سازمانها و گروههای سیاسی و
روشنفکر نمایان سیه دل ایران از خمینی

سیاوش کسرایی:

دارمت پیام
ای امام
که زبان خاکیانم و رسول رنج
بر توام درود، بر توام سلام
آمدی!
خوش آمدی!
پیش پای توست!
ای خجسته ای که خلق
می کند قیام!

حق ما بگیر
داد ما برس
تیغ برکشیده را نکن به خیره در نیام!
حالیا که می رود سمند دولت، بران!
حالیا که تیغ دشنه تو می بُرد
بزن! بزن!



سیاوش کسرایی روشنفرنمای سیه دل توده پی

رضا براهنی: با بازگشت آیت الله خمینی فقر و خفقان از میان می رود!

رضا براهنی در نوشتاری که آن را در روزنامه اطلاعات بچاپ رساند، آیت الله خمینی را بزرگمرد تاریخ اسلام و ایران خواند، و بستن فرودگاه را تاکتیک مزدوران آمریکایی خواند که از جنگ ویتنام به ارث برده و اینک در ایران پیاده می کنند:

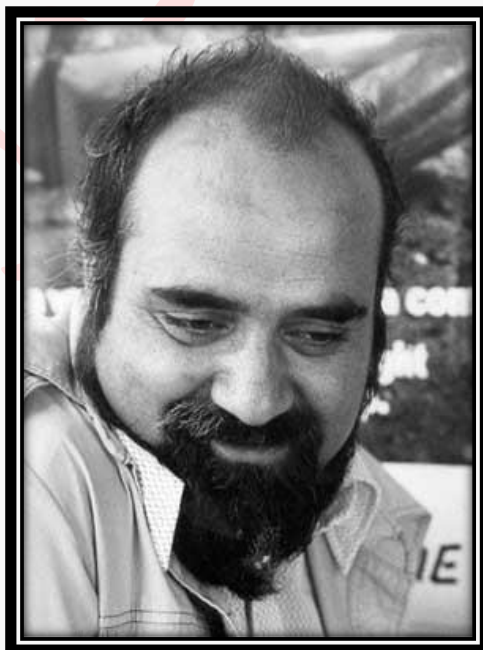
«... خمینی مشروعترین رهبر یک مملکت و بختیار غیر مشروع ترین نخست وزیر تاریخ است که پلیدترین و کثیفترین چهره تاریخ جهان یعنی امپریالیسم آمریکا در پشت سر او قرار دارد...»

«... دوران احتضار سرمایه داری جهانی به علت انقلاب ایران فرا رسیده

است و با بازگشت آیت‌الله خمینی به ایران، ایرانیان از یوغ بندگی و بردگی آزاد شده و فقر، افلاس، خفقان، ورشکستگی، نومیدی، آزمندی و حرص سرمایه‌دارانه از میان خواهد رفت.»

«... حضرت آیت‌الله العظمی روح‌الله خمینی، مبارز بزرگ انقلاب ایران و رهبر عالیقدر شیعیان جهان، پس از سال‌ها تبعید، اینک اراده کرده‌اند که به آغوش مردم خویش بازگردند.. علاوه بر این مبارزه حضرت آیت‌الله با شاه، استعمار، دیکتاتوری و استثمارگر خارجی در ایران آنچنان عموم مردم ایران را از کارگر، روستایی، بازاری، خیابانی، دانشجو، محصل، زن و مرد و پیر و جوان، پزشک، مهندس، روشنفکر، استاد دانشگاه، نویسندگان مطبوعات و شاعران و هنرمندان، از خود بیخود و هیجان‌زده کرده است که بدون تردید می‌توان گفت که اینک بزرگترین استقبال تاریخ جهان در شرف قوام یافتن و وقوع پیدا کردن است.»

«... مردم ایران با آرامش تمام از کلیه شهرها و دورترین قصبات و روستاهای کشور به پایتخت روی آورده‌اند تا بلکه از نزدیک چهره مبارز بزرگ ایران را ببینند و درودها، تهنیت‌ها و سپاس‌های پاک و بی‌شائبه خود را نثار قدوم این بزرگمرد تاریخ اسلام و ایران بکنند.»



رضا براهنی دیو ایران ستیزِ اهرمن خو از تخمه ی استالین



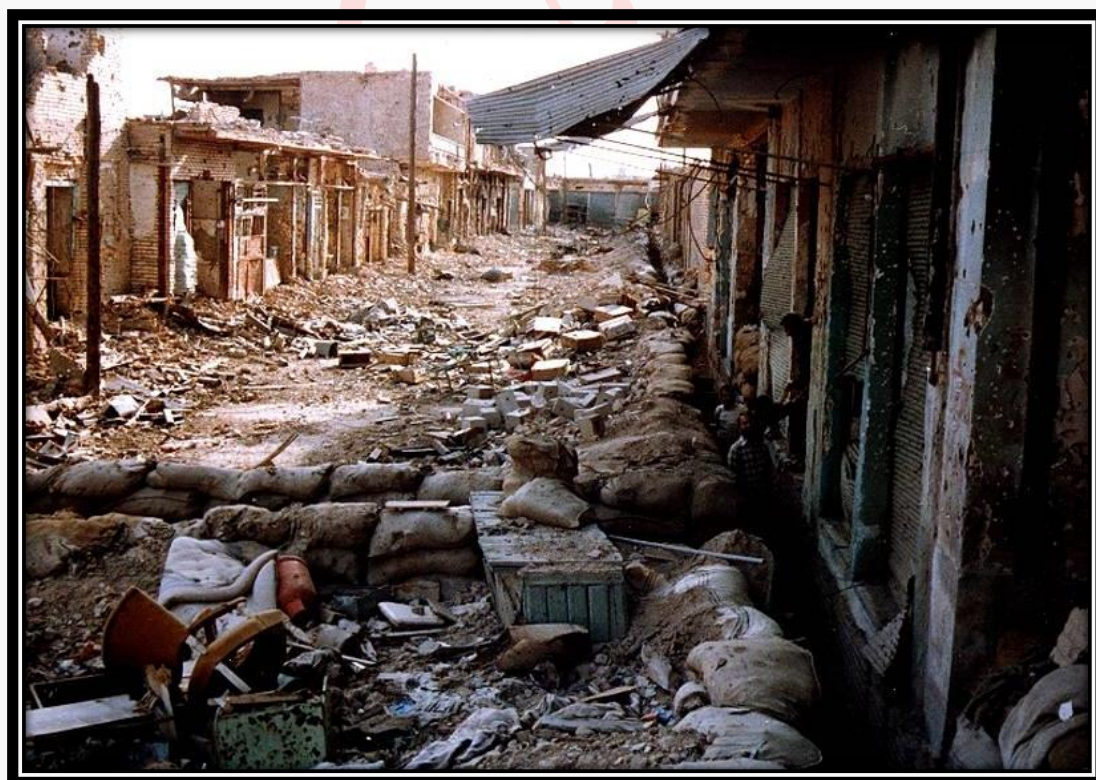
امام آمد!
و پرده از روی اسلام ناب محمدی برداشت!..



قدمت بر چشم و قلب ماست....



امام با گلوله و باروت، و با ذوالفقار علی آمد



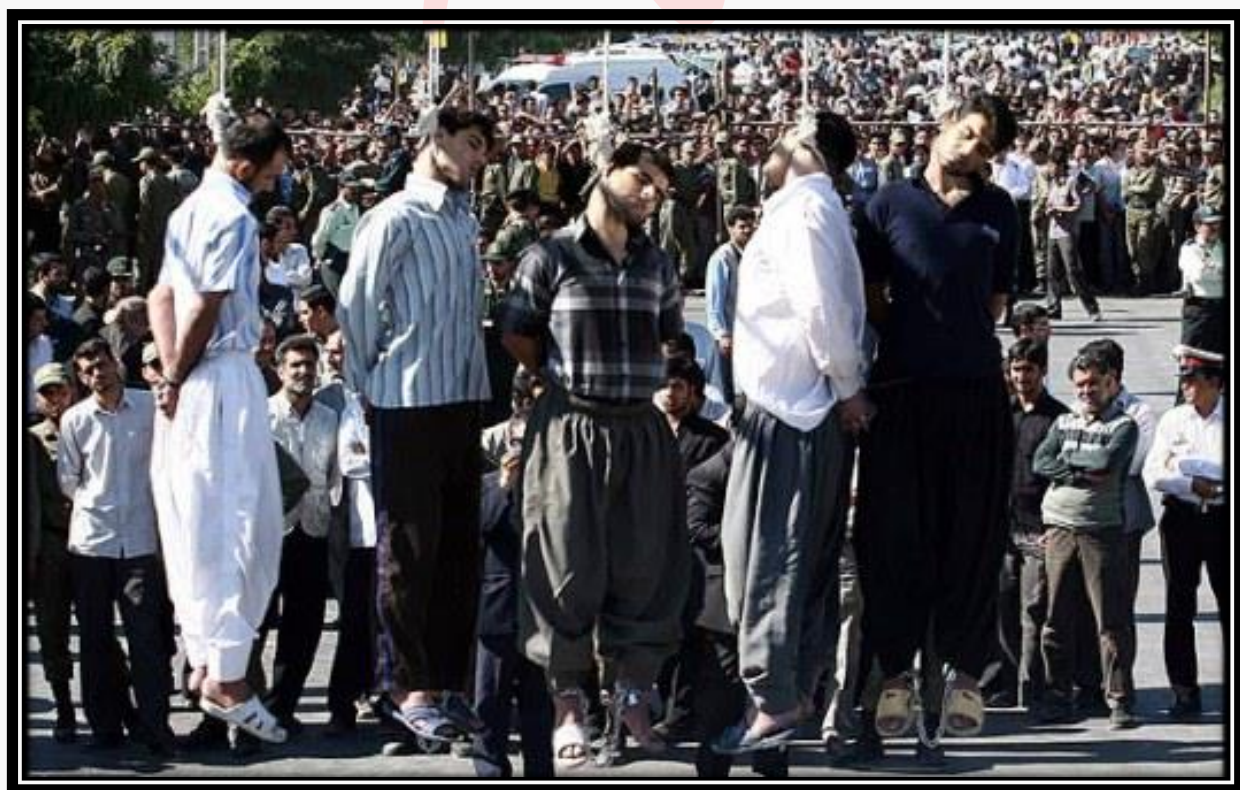
امام آمد! و جنگ و ویرانی و سیه روزگاری برای مردم ایران به ارمغان آورد



امام باکوله باری سنگین از رنج و تنگدستی و بی سروسامانی برای مردم
ایران آمد!



امام آمد تا آیین ننگین سنگسار را در سرزمین فرهنگ خیز ایران روا
بگرداند!



امام با جنگلی از چوبه های دار آمد!



امام با سرشت محمد و با ترازوی عدل علی آمد



کشتار مردم کردستان بدست دژخیمان دیو مقدس



امام باکارمایه ی بی دانشی به تاراج مغزها آمد!



امام برای گسترش آیین محمدی و درهم شکستن والامندی ایرانیان
آمد



امام برای کشیدن تازیانه بر گرده ی فسرده ی مردم ایران آمد







امام برای پاشیدن اسید بر چهره ی زیبای دختران ایران آمد



امام برای کفن پوشاندن بر پیکر زنان ایران آمد

فریب خوردگانی که برگشتند و رُخک از چهره ی زشت خمینی برداشتند

دکتر هما ناطق: گُه زدم و پشیمانم از خیانت به ایران!.



دکتر هما ناطق یکی از درفش داران انقلاب و از هواداران خمینی در روزهای انقلاب بود، ولی دیری نپایید که سرشت پیامبر گونه ی دیو مقدس را شناخت و دلیرانه به خرده گیری از اندیشه ها، و کرد و کار سیاسی خود پرداخت و سرانجام با روانی در هم شکسته و پریشان در شماره ی هفتم اسفند ماه ۱۳۸۱ روزنامه کیهان لندن نوشت:

« ... روشنفکرانی که پس از بیست و سال (تا زمان نوشتن این سخن) هنوز برای آن انقلاب «شکوهمند» آن راهپیمایی ها و آن عربده کشی ها سینه می زنند و خوشند به این که، تاجداران را برافکنندیم و دستاربندان را بر جایشان نشانندیم. چه خوش گفت شادروان

غلامحسین صادقی که از برکت آن انقلاب: «عقل مردم مدور و ایران برکه ای گشت و کرم پرور شد.»

«پرونده ی بنده چه بسا نابخشودنی تر از دیگران باشد، چرا که در انقلاب، هم مدرس بودم و هم محقق! بداکه شور انقلاب چنان بزم داشت که اندوخته ها و دانسته ها را به زباله دانی ریختم و در هماهنگی با جهل جماعت به خیابان ها سرازیر شدم... ادیبانه تر بگویم: گه زدم... و به قول صادق هدایت اکنون آن گه را «قاشق قاشق» می خورم و پشیمان از خیانت به ایران، گوشه ی خزیده ام تا چه پیش آید...»

مهرانگیز کار: ایکاش انقلاب نکرده بودیم!

دکتر مهرانگیز کار، دادگزار، روزنامه نگار و کنشگر سیاسی در زمینه ی حقوق بشر و حقوق زنان و گسترش مردم سالاری. او در سال ۱۳۲۳ در شهر اهواز [که پیش از بازگشت خمینی به ایران یکی از زیباترین شهرهای خاورمیانه بود] چشم به جهان گشود.. آموزش کارشناسی در رشته دادگزاری (حقوق) را، در "دانشکده حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی دانشگاه تهران" به پایان رساند.

در فروردین ماه سال ۱۳۷۹ به همایشی که از سوی بنیاد هاینریش بل زیر نام: "ایران بعد از انتخابات" در برلین برگزار می شد رفت.

آن همایش که بنام "کنفرانس برلین" شناخته شد، از سوی کارگزاران جمهوری اسلامی بهم خورد. مهرانگیزکار در بازگشت به تهران از سوی شعبه ی سوم دادگاه انقلاب اسلامی بازداشت و به زندان اوین فرستاده شد. پس از دو ماه، کار دادرسی او در همان شعبه ی سوم دادگاه انقلاب اسلامی انجام گرفت و به چهار سال زندان محکوم شد.



دکتر مهرانگیز کار نیز که مانند هما ناطق با دریغا گویی و پشیمان از کردوکار خود می نویسد:

ایکاش شعار: شاه به ما کتک می ده، خمینی به ما پفک می ده را
توی دهان بچه هایی که در تظاهرات انقلابی واردشان کرده بودیم
نیانداخته بودیم.. و بسته های پفک را که از درون وانت های کاروان
بازار و موتلفه مسلط بر بازار بیرون می ریختند، دستشان نداده
بودیم!

ایکاش لاستیک روی آسفالت خیابان ها نسوزانده بودیم و بچه های
با ادب و نازنین محله را به ساختن کوکتل مولوتف و سپس تشکیل
کمیته های محلی ترغیب نکرده بودیم!

این روزها را دهه ی فجر نامگذاری کرده اند و بی شمار دلسوخته و
فریب خورده بر آن نام "دهه زجر" نهاده اند. ایکاش نه دهه ی فجر
داشتیم، نه دهه ی زجر! نه انقلاب، نه اصولگرایی افراطی، نه
معتدل! ایکاش اصلاً انقلاب نشده بود تا اصلاحات از دل آن بیرون
بیاید! آن هم با بنیه ای ضعیف که باری بشود بر خاطر آزرده ما!.

بهانه ای بشود تا زورمندان به اتهام همسوئی با آنان، طومار جمعیت بزرگی را بر باد بدهند...

ایکاش انقلاب نشده بود!..

افزون بر آن ایکاش مطبوعات انقلاب زده ی ما، که شده بودند طوطی سخنگوی خمینی، مردم را تشویق می کردند به مطالعه تالیفات خمینی و حکومت پیشنهادی او که ولایت فقیه بود!..

ایکاش شورای موقت انقلاب که در ترکیب آن میانه روهای دینی فراوان بودند، چنان قانونگذاری نمی کردند که دادگاههای انقلاب را به صورت یک تشکیلات خودسر از تصویب بگذرانند و به صراحت در مصوبه شان تاکید کنند این دادگاهها از آیین دادرسی کیفری تبعیت نمی کنند!.

ایکاش در مصوبات خود، جارو بر نمی داشتند و زنان قاضی را مثل آشغال دور نمی ریختند! و بسیار مصوبات ضد مردمی را با وجود مرام و مسلک میانه رو، تقدیم دو آتشه های افراطی که قرار بود مجری آن مصوبات بشوند، نمی کردند!.

وقتی داشتیم انقلاب می کردیم!.. آخوندها مهربان بودند!.. سینما رکس آبادان را البته به آتش می کشیدند!.. ولی بلندگو به دست، مردمی را که وارد صحنه تظاهرات نمی شدند و روی پیاده رو به تماشای آینده سیاه خود می ایستادند با قربان صدقه به صفوف انقلابی دعوت می کردند!.

وقتی داشتیم انقلاب می کردیم، همگی با عطش کتاب های جلد سفید را گونی گونی از دستفروش ها می خریدیم و می رفتیم آنها را می خواندیم. کتابها یا مارکسیستی بود یا دکتر شریعتی!.

دریغ از این که تالیفات خمینی را که رهبرمان شده بود از مراکز فروش کتابفروشی ها تقاضا کنیم!.

دریغ از این که آخوندها، همان ها که در صفوف اول دستجات تظاهر کننده راه می رفتند، کتابهای خمینی را تبلیغ کنند و در اختیار بگذارند!.

ما نیز متقاضی نبودیم. مارکسیسم و دکتر شریعتی را با ولع می خواندیم! ولی دنبال عکس خمینی که اصلاً نمی خواستیم او را بخوانیم راه می رفتیم!.

ایکاش نمی گفتیم " فقط شاه برود و هر کس دیگری بیاید " .. ایکاش ما بی حجاب ها فقط از روی چشم هم چشمی، روسری روی سر نمی انداختیم و در پاسخ به این پرسش که چرا چنین می کنید، نمی گفتیم (با همین یک تکه پارچه کمر امپریالیسم را می شکنیم)! .. ایکاش به حکومت و جامعه اسلامی عربستان سعودی در آن زمان نیم نگاهی می کردیم و به شمشیری که با آن سر از بدن زن و مرد زناکار جدا می کردند، خیره می شدیم. ایکاش فروشگاههای زنجیره پی را به آتش نمی کشیدیم و غارت نمی کردیم!.

ایکاش رهبران غیر دینی توانمندی داشتیم که به سهولت زیر بال خمینی نمی رفتند و از طرفی زیر بال او را نمی گرفتند! .. ایکاش زنان تحصیلکرده و پرشور انقلابی، از تاریخ نزدیک به دوران زندگی خود خبر داشتند و می دانستند خمینی، دادن حق رای به زن ها را ترویج فحشا می داند و با این عوام فریبی، که قم و مشهد هم آن را تبلیغ کرده بودند، از سال ۱۳۴۱ و ۴۲ به بعد برای خودش لشکر درست کرده است!.

اما این کاشکی ها از دل های سوخته پی برمی خیزد که زندگی های از هم گسیخته و امیدهای برباد رفته دیوانه شان کرده است! .. کم نیستند ایرانیانی که درون و بیرون ایران، نان چرب انقلاب را می خورند و تازه حالا پیرو خمینی شده اند! حالا که میراث او به صورت فساد اقتصادی در جمع آنان تقسیم شده و بر عرش اعلی نشسته اند، تازه دریافته اند، اگر خمینی نبود، این سفره های عریض و طویل پهن نشده بود و نمی توانستند بی حساب و کتاب دلار و پوند چاپ بزنند و در سراسر جهان به صورت نقدی و ملکی ثروت بپندوزند. این تازه انقلابیون، البته نان کهنه انقلابیون را می خورند که اغلب یا جان

باخته اند و سنگی هم بر گورشان نیست. یا دق کرده اند. یا زندان های مخوف را تجربه کرده اند. یا آواره شده اند و یا نیازمند لقمه پی نان، چشم به رفع تحریم ها دوخته اند.

ایکاش انقلاب نشده بود! عروسک باربی را نمی سوزاندند! یا پیش از آن نگاهی به اطراف می انداختند و باربی های جاندار را می دیدند که با وجود انواع خطر ها که تهدیدشان می کند، کفش و کیف و اندام و لباس و آرایش و رفتارشان، صدها باربی را توی جیب شان می گذارد! ایکاش انقلاب نشده بود!..

بر طبل ایجاد تاسیسات انرژی هسته ای نمی کوبیدند. مجبور نمی شدند برای های و هوی بیشتر و برای اجرای اصل ۴۴ قانون اساسی (خصوصی سازی)، احمدی نژاد را بیاورند تا همه مراکز برنامه ریزی اقتصادی و نظارت ها را آزادانه ببندد و همه دارایی ها را با مناقصه و مزایده مهندسی شده تحویل سپاه بدهد! مقام معظم رهبری هم لب از لب نجنباند و در این خصوص فصل الخطاب صادر نکند.

ایکاش انقلاب نشده بود تا به « برجام » هم نمی رسیدیم و مردمی که میلیون ها دلار از جیب شان دزدیده بودند تا راکتور اتمی برای شان بسازند، به چشم نمی دیدند که قلب را از قالب سیمانی اش بیرون می کشند و تازه اعلام پیروزی می کنند و آن را جشن هم می گیرند! ایکاش انقلاب نشده بود!

ایکاش بچه های معصوم ما همان کتک های شاه را می خوردند، ولی لب به پفک های خمینی نمی زدند!

ایکاش دستکم اگر انقلاب هم می شد، آن همه فرهیخته ایرانی یک "شورای نگهبان منافع ایران" تشکیل داده بودند و در آن شورا صلاحیت خمینی را برای رهبری رد می کردند! به فرض هم که مردم گوش شنوا نداشتند، آنها به وظیفه عمل کرده بودند! اما نکردند!

این روزها بی آن که بغضی و کینه پی نسبت به حسن خمینی داشته باشیم، در این حسرت می سوزیم که ایکاش پدر بزرگ ایشان در زمان

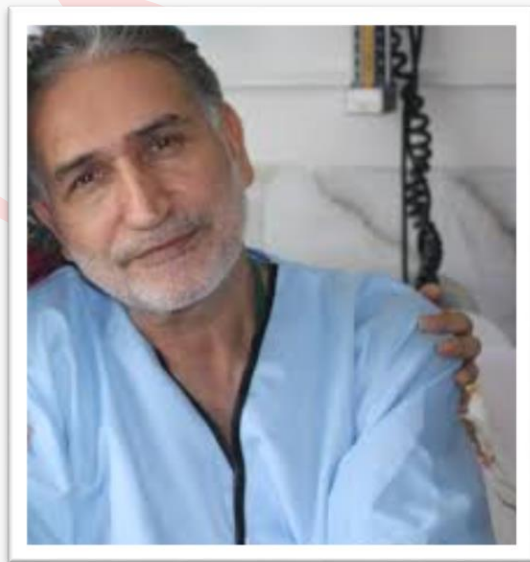
خود رد صلاحیت می شد و ما تغییرات سیاسی را بدون انقلاب اسلامی تجربه می کردیم!.

روشن است که در میان حسرت ها و ایکاش ها گم شده ایم و واضح است که با واگوئی درد، چیزی تغییر نمی کند. اما این هم واضح است که پس از ۳۷ سال، بار اندوه همه ما سنگین تر از آن شده است که بتوانیم از بیان حسرت ها خودداری کنیم...

این که زیر فشار انبوه درد، باز هم به صحنه انتخابات مضحکی که در جریان است می نگریم، و آن را می کاویم، هنوز از حضور ملتی خبر می دهد که نمی خواهد سکوت کند و بمیرد. هر چند به چشم می بیند گورهای را که برایش کنده اند.

محمد نوریزاد:

اگر انقلاب سال پنجاه و هفت صورت نمی پذیرفت!.



محمد نوریزاد نه تنها خود و خانواده اش در آن خللوش ایرانسوز دستی دراز داشتند، بلکه سالها در پیشگاه ولی فقیه آب به آسیاب دشمنان ایران ریخت، ولی پس از سالها از کردار ننگین خود پشیمان شد و نوشت:

«.. اگر انقلاب سال پنجاه و هفت صورت نمی پذیرفت، سطح صنعت ما با عنایت به شتابی که تا سال پنجاه و هفت گرفته بود، ایران را در تراز کشورهای چون کره ی جنوبی، و حتماً برتر از ترکیه ی فعلی قرار می داد.

در سالهای پس از انقلاب، ما غیر منصفانه کیفیت صنعت پیشین را بسیار کوفتیم که: آن صنعت، صنعت مونتاژ بود. شما بگو اکنون چیست؟ کدام صنعت است که استعدادها را بر نیاورد و راه های ناگشوده را پیش روی نیاورد؟ انقلاب اسلامی، مردان و زنان کارآمد خود را از کجا آورد؟ مگر نه این که همگان شان درس آموخته و کارآموده ی همان دوران بودند؟.

اگر انقلاب نمی شد، امروزه کشور ما در بخش صنعت نفت و صنعت پتروشیمی، به یکی از قطب های محوری جهان تغییر چهره داده بود. تجربه های ناشی از قدمت صنعت نفت در ایران، و ظهور صنعت نوپای پتروشیمی در این اواخر، می رفت که ایران را ابتدا در منطقه و بعد در کل دنیا، در تراز یکی از قطب های مسلم استخراج و تولید فراورده های نفتی قرار دهد!.

اگر انقلاب نمی شد صنایع نظامی ما با همه ی وابستگی اش به آمریکا، کیفیت مطلوب تری می داشت. حداقل این که از صنایع کم کیفیت چینی و کره ای (شمالی) برتر بود. با کارشناسانی که همان صنایع را پشتیبانی می کردند. و با این ترجیح که: مشکل قطعات یدکی نیز نمی داشتیم. هم در صنایع نظامی و هم در سایر صنایع. شاید بصورت ظاهر من خیلی بی رگ و بی غیرت شده ام که وابستگی به حضور خارجیان را نوعی برتری نسبت به وضعیت موجود می دانم. اما کدام استقلال؟ شما بگو استعمار یعنی چه؟ این بلای که روسها بر سر ما باریده اند مگر آیا استعمار نیست؟ مگر روسها ما را کم دوشیده اند و چیزی در کاسه ی گدایی و بی کیاستی ما ننهاده اند؟ در این سالها ما عمدتاً بر بومی سازی تکنولوژی تأکید کرده ایم و لابد به توفیقاتی نیز

نائل آمده ایم. شما بفرما من چگونه نخندم به این عبارتِ بی نوای «
بومی سازی دانش هسته ای؟»..
اگر انقلاب نمی کردیم، آبادانی و رفاه عمومی و رونق اقتصادی حتماً
بسیار مطلوب تر از امروز بود. به دلایلی که برشمردم. تجلی سرمایه و
کار و علم و فرهنگ و هنر، حتماً به معیشت و امنیت و رفاه و رشد می
انجامد.

و دریغاکه:

دیربست که آزادی ما بسته ی شیخ است
تقدیر وطن در گرو هسته ی شیخ است
باطل به ریا دم زند از "حق مُسَلِّم"
وین بانگِ توحش، سرِ گلدسته ی شیخ است
دیربست که ایران به گروگان فقیه است
این «هسته گری» یکسره دگان فقیه است
نام انرژِی و اُتم، ملت ایران
سوزد به تنوری که در او نان فقیه است
دیری ست که در کشور ما از بدِ تقدیر
آزادی ابنای وطن بسته به زنجیر
شیخ آمده و چنگ نهاده ست به شمشیر
مرگ است به جولان و حیات است زمینگیر
دیربست که خون می چکد از ابرِ سیه کار
جنگل به فغان آمده از دستِ تبردار
شیخان همه شاهند و سفیهان همه سردار
گویی که ازین فتنه خدا نیست خبردار!
دیربست که دستان شریعت به چماق است

وحشت به وفور ست ولی قحط وفاق است
 زینگونه زن و مرد وطن را به تباهی
 فرصت همه تاریکی و طاقت همه طاق ست
 دیریت خدا دشنه صفت آلت دست است
 در پهلوی ابنای وطن دِشِنه نشسته ست
 شیخ است که پیوسته به خُمخانه ی تزویر
 از خون جوانان وطن سرخوش و مست است
 دیریت که قرآن شده اسباب تباهی
 تقوا شده بد خواهی و شیخی شده شاهی
 با حکم شریعت چه بخواهی، چه نخواستی
 خون می چکد از ابر، به شمشیر الهی
 دیریت که شب، تیره تر از ظلمتِ پست است
 شمشیرِ شریعت به کفِ زنگی مست است
 شوم است طنابی که بر آن دست تو بسته ست
 برخیز، اسیری که نشسته ست، نَرسته ست
 م. سحر

پانویس:

۱- ماجرای این اتوبوس از آنجا آغاز شد که وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی خواست که شمار بزرگی از چهره های فرهنگی را که خوشایند حکومتش نبودند یکجا از میان بردارد، در این میان یکی از هم میهنان ارمنی گروهی از هموندان کانون نویسندگان ایران را برای گفتگو و همپرسی با نویسندگان و فرهیختگان ارمنی به ارمنستان فراخواند. این فراخوان از سوی کانون نویسندگان ارمنستان نیز پشتیبانی شد و به آگاهی سفارت ارمنستان در تهران

رسید. در آن روزها پرواز تهران به ایروان بیش از هفته بی یک روز نبود، از این رو پیشنهاد شد که مهمانان با اتوبوس رهسپار ارمنستان شوند. غفار حسینی در همان زمان به این پیشنهاد بد گمان شد و گفت: همه تان را می فرستند ته دره!!.. ولی شوربختانه بسیاری از فراخوانده شدگان این سخن را بها ندادند.

احمد شاملو - هوشنگ گلشیری- و رضا براهنی از سوار شدن در چنین اتوبوسی چشم پوشیدند و عطای ارمنستان را به لقایش بخشیدند، ولی بیست و یک تن نامبردگان زیر کوله بار بستند و سوار شدند:

محمدعلی سپانلو- جواد مجابی- مسعود بهنود- سیروس علی نژاد- امیرحسن چهلتن- بیژن بیجاری- بیژن نجدی- محمد محمدعلی- شهریار مندنی پور- شاپور جورکش- مسعود توفان- علی باباچاهی- حسن اصغری- منوچهر کریم زاده- کامران جلیلی- محمود طیاری- فرج سرکوهی- فرشته ساری- مجید دانش آراسته- علی صدیقی- و منصور کوشان..

منصور کوشان می گوید:

پیش از رسیدن به مرز، در جایی در گردنه ی حیران نزدیک بامداد سرنشینان اتوبوس پی می برند که اتوبوس بر سر پیچی ایستاده و راننده "خسرو براتی" بر سر جای خود نیست، او را کمی دورتر می بینند که بیرون از اتوبوس ایستاده و می گوید: "خوابم برد ترسیدم و پیاده شدم". در این هنگام نویسندگان بیاد سخن غفار حسینی می افتند که گفته بود همه تان را به ته دره می اندازند!. ولی با اینهمه واکنشی از خود نشان نمی دهند، تنها به این بسنده می کنند که بیدار بمانند و رفتار راننده را زیر نگر داشته باشند. راننده دوباره اتوبوس را راه می اندازد، ولی در لب پرتگاه با یک جهش تند از پشت فرمان به بیرون می پرد. مسعود توفان که در کنار راننده نشسته بود بیدرنگ فرمان را می گیرد و شهریار مندنی پور ترمز دستی را می کشد و اتوبوس بر لب پرتگاه می ایستد، سرنشینان با ترس و لرز پیاده می شوند و خود را به ایستگاه پلیس راه که در همان نزدیکیها

بود می رسانند. در اینجا سرو کله ی یکی از فرومایه ترین آدمکشان وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی بنام مصطفی کاظمی پیدا می شود.



مصطفی کاظمی، آدمکشی از دودمان علی

مصطفی کاظمی همه ی سرنشینان اتوبوس را به زندان آستارا می برد و به آنها می گوید اگر لب تر کنند و کوچکترین سخن از این پیشامد بگویند، همه ی آنها همراه با زن و بچه و خانواده هاشان کشته خواهند شد.

مصطفی کاظمی یکی از خونریز ترین کارگزاران حکومت اسلامی، همه ی توان خود را در آن سالهای سیاه بکار برد تا با ریختن خون بیگناهان نام خود را در کنار علی و در کارنامه ی ننگین اسلام جاودانه کند. او با نامهای دیگری مانند (هاشمی) و (موسوی) در قتل های زنجیره یی دستی بسیار دراز داشت.

هنگامی که راز کشتارهای زنجیره یی از پرده برون افتاد منصور کوشان در نوشتاری زیر نام "حدیث تشنه و آب" چگونگی آن رخداد را نوشت و فرا دید همگان گذاشت.

« حدیث تشنه و آب »

روایت منصور کوشان از آنچه بر « کانون نویسندگان » گذشت

چه غم آلود شبی
شب از دشنه و از دشمن پر
گرده ها زیر فشار شب خم
سینه ها از غم شب خسته و زار

« حدیث تشنه و آب »، اثر منصور کوشان، چاپ پخش انتشارات باران، در سوئد، ۴۷۲ صفحه، نوشته ایست که، با خودآور خونابه اشکی است، جاری بر پهنابگون چهره ی هر خواننده یی که به انسانیت انسان ها می اندیشد و درد میهن دارد و زندگی را در بارآوری و نهادینه سازی ارزش های « ملی مردمی » می شناسد و گذرانده است! با خود داشت اندیشیدن به آنچه سامانه ی استبدادی ببار آورده و « نبود آزادی »، زاینده ی فقر فکری و پی آمدهای شوم همه جانبه ای دارد، که همه ی نهادهای اجتماعی را، به ویژه در پهنه ی « سیاسی- فرهنگی » در بر می گیرد!

روایتگر چند و چون « کانون نویسندگان » ایران، بیانگر شخصیت های نویسندگان و بوجود آورندگان کانون و زندگینامه این نهاد فرهنگی، بویژه دوران پس از قیام بهمن و پایه گرفتن سامانه ی استبداد اسلامی و آسیب های بی گسستی که، کارگزاران « فرهنگی، سیاسی و امنیتی » استبداد چیره بر سرنوشت ملت ایران، وارد آورده است! روایتگری دارد نفرت و کینه ی نمایندگان نهادهای گوناگون استبداد را، به هر آزاده یی و ترس و وحشت خودکامان و گماشته گان ریز و درشت آنها، در رویارویی با آزادیخواهی و دارندگان چنین اندیشه یی!

بر رسیدن و فراگشایی چند و چون قتل‌های سیاسی « زنجیره‌پی » خوانده شده، دیگر جان باخته‌گان و داستان دلهره‌آور « سفر ارمنستان »، بیان‌گری روشن، که جان انسان‌ها در چنین سامانه‌هایی شوم، و در پیش چشم دستور بخون‌ریزی دهندگان و اجرگران، هیچ ارزشی ندارد!؟

« حدیث تشنه و آب » را، به جان باخته‌گان دوست همکار نویسنده‌ی خود پیشکش کرده، که جان بر سر آزادی و آزادیخواهی دادند و بخون‌نشانه شدند، به دستور و دست سامانه‌ی استبدادی « فقها »! بماندانی چون « احمد میرعلایی، محمد مختاری و ... ، و دیگر نمادهای انسانی و باورمندان به ارزشهای « ملی مردمی »، که در لابلای فرازهای نوشته‌ی او به چشم می‌آیند و آنان را، « دوستان- معلمان- مشوقان و عزیزان » زندگی‌ی خود خوانده است!

« حدیث تشنه و آب » از زخم کهنه‌ی شکستها و امید و ناامیدی‌ها سخن دارد و برشماری دوره‌هایی چند از « کانون نویسندگان » و در این پهنه کوشندگی‌هایی از سوی نویسندگان- سروده‌سرایان- پژوهندگان و ... ، نسل‌هایی که پس از یکدیگر آمده و رخت بر بسته‌اند، تا شاید چرخ کانون را بر پاشنه‌ی آزادی‌ی اندیشه و قلم، به چرخش در آورند و کهنه پاشنه‌ی خودکامگی و بازتابهای برخاسته از آنرا، بی‌رنگ سازند!

خواننده، در پیچ و خم‌های راه، به « بوده »‌هایی دست می‌یابد، که تنها و تنها، « نبود آزادی » و چهره‌گی « فرهنگی سیاسی » استبداد تاریخی‌ی در ایران ریشه‌دار، سبب شده، آنچه در این دوران شوم استبداد خفاشان فقها، اوج خود را پیدا کرده است!

جلوه‌گر می‌دارد چهره‌ی « آفت » استبداد و نبود آزادی را، در میان همه‌ی لایه‌ها و افراد اجتماعی‌ی دارنده‌ی هر پایگاهی، هریک بگونه‌ی، از جمله نویسندگان و .. که تلاش‌گرند در برپایی « کانون »، و قلم می‌زنند و می‌سرایند و سخن می‌گویند از سجایای « آزادی » و ... ، و پاره‌پی از آنها در جایگاه نویسندگی بالایی قرار گرفته‌اند. آنانی که زبان به آزادی‌ی « اندیشه و قلم » می‌گشایند و نبود آنرا زیان‌بار می‌خوانند، ولی خود

در تنگنای زندگی ی « فرهنگی- سیاسی»، بهره مند و آلودگی گرفته اند از این بیماری واگیردار، که در گاهگاهی نمایان می شود!

نویسنده ی « حدیث تشنه و آب»، این آفت ریشه دار و بیماری زای در جامعه ی استبدادی را، میان نویسنده و نویسندگانی وجود داشته، بگونه هایی نشان می دهد، از جمله دست بَری در نوشته ی دیگری، با برنمایی ی « حسن نیت»، فضولانه روی به ویرایش کردن، بی آنکه از نویسنده ی آن نوشته پُرسشی شود، و این گونه خود را در مرتبه ی « ولی فقیه» دیگر نویسندگان نشانیدن!

روش کارهایی پرسش برانگیز، که آیا چنین کار رفتارهایی « ممیزی» بشمار نمی آید، از سوی کسانی که خود را پیشگام آزادی « اندیشه و قلم» می دانند و کوشنده در بیاداری « کانون»، تا تکیه بر بود و هستی گرفتن این « نهاد»، نویسنده و شاعر و پژوهنده و ... بتواند آزادانه اندیشه کند!؟ آفرینش و بر و میوه ی کار خود را چاپخش و در برابر چشم خوانندگان نهد، تا از سوی مردم داوری شود و رشد تکاملی ی دیدگاهها جهت گیرد!؟ با بالندگی و مورد واری و بررسی ی قرار گرفتن سویه های فکری ی گوناگون اجتماعی، در پیش چشم لایه های اجتماعی، مردم سالاری هستی و پروریده شود، و تا به آنجا که به زندگی ی مردم در آید!؟

نویسنده ی « حدیث تشنه و آب» گذران راه پر سنگلاخ « دهه ی شصت» در ایران استبداد زده ی اسلامی را می نمایاند، با برگزاریهای نشست از سوی پاره پی چون « گلشیری- براهنی- مختاری- دولت آبادی- محمدعلی- پوینده- خودش و....» تا کانون نویسندگان را برپا دارند. تدارک « منشور» و دیگر بایستگی هایی در این راه، و پرداختن به سدهایی که از جانب « کارگزاران فرهنگی، سیاسی و امنیتی» ی سامانه ی مردم سوز استبداد اسلامی از یک سوی، و دیگر سوی کاستی و سستی هایی، که دست و پا گیر نویسندگان و بپا دارندگان « کانون» بوده و می باشد!

خواننده ی اثر، در می یابد که علیرغم همه ی بند و سدّ و کاستی های وجود داشته، از دو سوی دشمن آزادی ی «اندیشه و قلم»، و

خواستاران و پیروان این راه ، چند کار چشمگیر انجام می گیرد ، که می توان از جمله، بزرگداشت و دفاع از «سعیدی سیرجانی- غلامحسین ساعدی- احمد میرعلایی- حمید مصدق...» و کارهایی از این دست را نام برد.

لابلای فرازهای نوشته ، خواننده آگاه می شود به کوشندگی های فرهنگی ی او ، در آن هوای سنگین استبداد سیاه فقها، در به راه اندازی نشریه هایی چون «تکاپو» و سردبیری ی دیگر ماهنامه و فصلنامه هایی ، با همکاری دوستان و هم اندیشان پیگیر خود ، و از رهگذر چنین تلاشها ، بر و میوه ی شیرین ببار می نشاند در آن جهنم سوزان « ممیزی » که وجود داشته است!

از دستاوردهای مهم همکاری و هم پستی ی او و دوستان نویسنده اش ، تدارک متن و امضاء گردآوری ، زیر نام « ما نویسنده » ایم ، که بنام امضاهای « ۱۳۴ » نفری پخش و در پیش چشم جهانیان قرار گرفت و با خود برانگیزاننده ی خشم پایوران و گماشته گان استبداد اسلامی گردید ، که سخت دندان نشان دادند!

پی آمدهای این « متن » ، بازتابهایی داشت بر روی پاره پی از امضاء کنندگان و دست اندر کاربودگان ، چه برآمده از ترس، و لذاتن به خواست شب پراکنده سازان استبداد و گرگان « آزادی » دادن ، و حقیرانه زبان شکوه و شکایت گشودن و هرزه درایی را دنبال ، تا اینگونه خواست کارگزاران « فقها » برآورده شود و پنگال زنی را به چهره ی « آزادی » و به زیان امکان پای گیری ی « مردم سالاری » ، در سود به بند کشیدن « اندیشه و قلم» و به گردن گرفتن ، و چه دیگر انگیزه هایی خواری ببار آور ، که از خود نشان می دهند!

منصور کوشان ، زشتکاریهای امضاء کنندگان پشت به « آزادی » کرده را ، تکیه به آورده داده هایی استوار و بی راه فرار، از زبان قلمی ی خود آنان ، درج شده در روزنامه و رسانه های استبداد اسلامی ، بر می نمایاند. تا آنجا که توانمندان ، با روشنی و گویایی ، به اندازه ی ضعف و کمبود و پریشان فکری هر یک از امضاء خود پس گرفتگان ، روی آورده و نشان

میدهد گونه پی که ، خواننده خود به داوری نشیند و کاستی ها را ارزش داوری کند و پی برد به اینکه سستی ناشی از ترس بوده و یا دیگر بوده هابی!؟

در پی ی گزارش روشن از چند و چون « متن ۱۳۴ » نویسنده و بازتابهای آن ، به «توطئه ی » سکوت و « صدمین سال تولد نیما » روی می آورد و فراگشایی کارهای انجام گرفته در این زمینه ، آنگاه به آغاز « قتل ها » می پردازد و راه گرفتن کوشش های جنایتکارانه ی سامانه ی خون ریز اسلامی ، در رویداد «ارمنستان » و گستردن دامی که « قتل نویسندگان» در دره ها ، تدارک دیده شده بود!

در همه ی این ماجراهای وحشت زای و توطئه و کار رفتاری ی گماشتگان «استبداد اسلامی» ، پای و دست باز جویان و به بند در آوران « آزادی و اندیشه و قلم » ، کارگزاران این سامانه ی خون ریز ، ماندانی چون « سعید امامی- مصطفی کاظمی و ... » نشان داده می شود ، که در پی ی دشنه آجین کردن پروانه و داریوش فروهر ، بر سر زبانها افتادند! سعید امامی که « واجبی گش » گردید و مصطفی کاظمی که همراه با دیگر اجراگران قتل ها ، بدستور پایوران و رهبران «استبداد فقیه » ، به دادگاه برده شدند! در دادگاهی چند بار رسوا و مسخره تر از دادگاه « بلخ » ، روبرو ولی بدستور همان دستور دهندگان ، سر و ته دادگاه بهم آورده شد. یعنی ، بارهنمود یکی از جباران ، هاشمی « رفسنجانی » ، که « فتیله » ها را پایین کشیدن دانست ، و دیگرانی چون « خامنه پی - خاتمی و ... » ، گزین راه خود دانستند و چنین کردند!

در « حدیث تشنه و آب » خواننده به شخصیت « سید محمد خاتمی » نیز ، بی چونی و چرایی ، دست می یابد در آنجایی که پس از ناموفق شدن گماشتگان استبداد ، به فرو افکندن اتوبوس نویسندگان در دره و روی آوردن به کشتار جمعی آنها ، یکی از « قضات » دادگاه بدتر از « بلخ » ، چند تنی از آنان ، چون « محمد مختاری - کوشان - پوینده و .. » را احضار و در بازداشت یازده روزه ، زیر فشار ، مجبور به پر کردن برگه

های بازجویی می کند. قاضی ی « عدل اسلامی » ، در پایان پرسیدن برگه های بازجویی و پاسخ دهی به پرسش های درج شده ، به آنها می گوید: « دادگاه شما تمام شد و همه تان محکوم به مرگ » هستید؟! کوشان می نویسد: « گفتم اما هنوز که دادگاهی تشکیل نشده است ، آقای احمدی و او با « لبخند » پاسخ می دهد « پس این مدت با شما چه می کردم؟ بروید خوشحال باشید که نوبت ده ها قاقاچی ی بیچاره را به عقب انداختم و به پرونده ی شما رسیدگی » کردم؟! کوشان در ادامه ی نوشته می آورد: « بعد چون دید باز حیران نگاهش می کنم ، گفت « تنها تفاوتی که بین شما و این قاقاچیان بیچاره هست این است که ما آنها را همین جا اعدام می کنیم ، اما شما را می گذاریم که در خانه یا خیابان به هر وسیله یی که لازم شد از بین ببرند »؟! نویسنده « حدیث تشنه و آب » در ادامه ی آوردن دیگر سخنانی از « قاضی احمدی » در پاسخ به آنچه در این یازده روزه گذشته است ، و بیاد آوری قتل های چون « داریوش و پروانه فروهر » و دیگری چون « زال زاده و ... » در درون و « شاپور بختیار و ... » در برون از ایران ، شش نفری ی دادگاهی شده ، در دفتر او جمع می شوند و : « ... نامه ای خطاب به آقای محمد خاتمی رئیس جمهور » می نویسند و توضیح می دهند ، که بر آنها چه رفته است!

توضیح اینکه: « اکنون جان ما در خطر است و وظیفه ی اوست تا به عنوان مجری قانون حافظ امنیت جان ما » باشد؟! در همان موقع ، که نوشتن نامه پایان می گیرد با « ماشین فکس به دفتر ریاست جمهوری ارسال کردیم . همان ساعت هم من تلفنی تماس گرفتم و منشی دفتر او دریافت نامه را اعلام » کرده بوده است!؟

نوشته ی منصور کوشان و بر رسیدن زندگی ی « کانون نویسندگان » ، دشمنی ی خون خواهانه ی پایوران « استبداد اسلامی » با آزادی و آزادیخواهان ، و تا چه اندازه یی بودنش را ، روشن می دارد ، بویژه اینکه « سید محمد خاتمی » نیز با خبر بوده است ، و برای مرتبه ی دوم ، بنابر پیشنهاد « شیرین عبادی » او را باز خاطر می کنند به آنچه که گذشته و

در آینده بر سر آنها می آید؟! او اقدامی نمی کند ، همانگونه که در پی ی قتل « پروانه و داریوش فروهر » سوگند به « شرف » خود می خورد که پیگیری کند ، ولی آشکارا « شرف » نداشته ی خود را به نمایش می گذارد!

این نوشته و بررسی ، پس از سالهایی است که بسیاری از مبارزان را کشتند زیر نام « قاجاقچی » ی مواد مخدر و دیگر زشتکاریهای چنین ، که « فروهر » ها در گفت و شنود های خود با رسانه های خبری برون از ایران ، در یادآوری و افشاگریهای اینگونه جنایتها شدند ، ولی همگان سر در « لاک » خود برده داشتند و یا بدتر منکر آن شدند؟! نیز بارها و بارها ، آن زنده یادان « امید بستن به خاتمی » را ، از همان آغازین روزهای نمایش انتخابی و به ریاست جمهوری رسیدنش « یک لغزش سیاسی ی بزرگ » خواندند و همه ی « آزادیخواهان و ایران دوستان » را براین رهنمون بودند ، تا از « امید بستن به او پرهیز کنند » و سخنان فریبکارانه اش را نپذیرند. همانگونه که در دوران پیش از ریاست جمهوری او ، افشاگر همانندش «رفسنجانی» بودند و همه ی انتخابات را « تحریم » کرده بودند. حال بنا بر نوشته ی « حدیث تشنه و آب » ، چند روز پس از نامه ی به امضاء « مختاری- پوینده- گلشیری- کردوانی و کوشان » به سید محمد خاتمی ، مختاری ابتدا و سپس تر پوینده از این جمع دزدیده می شوند و «حکم قاضی احمدی» در مورد آنها به اجرا درمی آید!؟

بی گفتگو ، اگر فردا روز دزدیدن محمد مختاری ، کوشان عازم اسلو برای سخنرانی نرفته بود ، به همین سرنوشت گرفتار می آمد ، بنا بر آنچه در کتاب او ، روشن به آن پرداخته است!؟

سوگنامه ی ایران در آنجا خود را بیشتر می نمایاند ، که پاره یی از این تلاشگران برای آزادی ی « اندیشه و قلم » ، سید محمد خاتمی را تافته یی دیگر بافته از بمانندان «خامنه ای - رفسنجانی و ...» میخواندند!؟

آنها به پوچ گویی هایی در دفاع از او روی آوردند ، به اینکه « اسلام قرائت
« های گوناگون دارد ، و لذا « سید محمد خاتمی « قرائت دیگری دارد
از « سامانه ی اسلامی « چیره گی گرفته بر سرنوشت مردم ایران!؟

بیشتر و بیشتر بی مایگی این سخنان از سوی کسانی ، که هنوز بی آرمانه
می خواهند به این و آن «سیدخندان» را حقنه کنند و با این ترفند هایی
که او «بی عرضه- بی همت - ضعیف و .. « می باشد ، ولی با « خامنه
ای- رفسنجانی و...» فرق دارد و پشتیبانی از او را دنبال و تبلیغ می کنند!؟
همانگونه فریبکاری که در مورد پیشین او « هاشمی رفسنجانی « بکار می
گرفتند و او را « سردار سازندگی « و ... خواندند!؟

به یقین ، « حدیث تشنه و آب « ، در چنین کوتاه بر رسیدنی ، نمایان
نمی گردد و خواننده تنها و تنها با روی آوردن به خواندن آن ، پی می برد
به آنچه سرنوشت تلاشگران دفاع از « آزادی قلم « و خواستاران برپایی
ی « کانون نویسندگان» بوده و همواره می باشد! نیز وحشی گری های
دستور دهنده و گیرنده ی « استبداد اسلامی « بچه گونه دنبال شده و
اینکه چه سان می توان دید ، نشانه های « استبداد « تاریخی و آفت «
نبود آزادی « را ، حتی بر روی کار رفتاری های عزیزی که کوشش داشتند
« آزادی و مردم سالاری « را به هستی در آورند ، و « کانون نویسندگان
« را بنا بر چنین دیدگاهی ، بر پا دارند و در راه چنین آرمانی ، آسیب های
فراوانی دیدند!؟

نگارنده ، فزودن دارد به اینکه کوشان در اثر خود ، پرده دری و عریان
نویسی ی شایسته ای را بکار گرفته، با امید که آموزنده گرفته شود ، با
آینده ای چنین «

خشم طوفان مددی
رعد و بوران سببی
تا بمیرانی دیو ، تا بسوزانی دد
و بر آری خورشید

از دماوند بلند «
پروانه

احمد رنای ۱۵ می ۲۰۰۳ - پاریس

۱- اسلام، دینی که بر شالوده ها ترس فراز آمد
سوره ی المَدَّثِر که از نخستین سوره های مکی است چنین آغاز می شود:
يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ * قُمْ فَأَنْذِرْ وَرَبَّكَ فَكَبِّرْ وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ
ای پلاس پوشیده، برخیز و بترسان!

محمد با پدید آورد هراسی استخوانسوز در دل بادیه نشینان، چه از راه
آدمکشی ها و سر بریدن ها و ترورهای هراس انگیز! و چه از راه ترساندن
مردم که اگر از او پیروی نکنند، الله خروش خشمش را بگونه ی توفان و
زمین لرزه و دریا لرزه و خشکسالی و بیماری و دیگر پدیده های بدهنجار
سپهری بر سرشان فرو خواهد ریخت! و چه از راه هراساندن مردم از
جهنم و مار غاشیه و عقرب جرار و هزار و یک گونه یاهو پردازیهای خرد
سوز دیگر، تروریسم دینی را پی گذاشت و به پشتوانه ی آدمکشانی مانند
عُمر و علی و سعد و قاص و دیگرانی که همراه او از مکه آمده بودند، و
بیارمندی تبهکاران خونریز دیگری مانند خالد بن ولید که سپس تر در
مدینه به او پیوستند که در مدینه به او پیوستند پرده از آماج پنهان خود
برداشت.

نخستین تبهکاری محمد و یاران خونریز او یورش به کاروان مکی بر سر
چاههای بدر بود، کاری که در سراسر عربستان و در هیچ بخشی از کارنامه
ی آن سرزمین پیشینه نداشت، کاروانهای بازرگانی که از ریگزارهای گرم

عربستان می گذشتند بدون بهره گیری از چاههای آب که شمارشان فراوان نبود نمی توانستند کار خود را پی بگیرند، از این رو این چاههای آب از گرامیداشت ویژه نزد همه ی عربها برخوردار بودند تا آنجا که راهزنان هم از شبیخون زدن به کاروانهای بازرگانی بر سر چاههای آب خودداری می کردند.

پس از گریز محمد و یارانش از مکه به مدینه، با اینکه از سوی یهودیان مدینه و نیز از سوی مردم دو تبار اوس و خزرج بگرمی پذیرفته شدند، ولی تن به کار ندادند، و بجای هرگونه کار و کوشش و فراوری و و بهسازی نوسازی کوشیدند تا از راه یورش به کاروانهای مکی توان مالی دست یابند.

در ماه رمضان سال دوم کوچی، یاران محمد به آگاهی او رساندند که کاروانی بزرگ و سرشار از کالاهای گرانبهای بازرگانی به سرپرستی کسی بنام صخر بن حرب از مکه به راه افتاده و به سوی مدینه می آید. محمد ۳۰۰ تن از یاران خود را برای یورش به این کاروان بازرگانی آماده ساخت، و با اینکه از سوی بزرگان مکه سپاهی با ۶۰۰ رزمنده و بگفته پی هزار مرد جنگی برای پدافند از آن کاروان فرستاده شد، ولی سرانجام نبرد به سود محمد و یارانش پایان گرفت، بسیاری از کاروانیان کشته شدند و آنچه که در کاروان بود میان مسلمان بخش شد و یک پنج آنهم به محمد رسید.

محمد این پیروزی را در پرتو یارمندیهای سپاه فرشتگانی بشمار آورد که الله برای یاری رساندن به آدم کشی های مسلمانان از آسمان فرو فرستاده بود:

« خداوند شما را به حقیقت در جنگ بدر یاری کرد و غلبه بر دشمن داد با آن که شما از همه جهت در مقابل دشمن ضعیف بودید (آیه ۱۲۲ سوره آل عمران) ای رسول به یاد آر آن گاه که به مؤمنین گفتی آیا خدا به شما مدد نفرمود و به یاری شما ۳۰۰۰ فرشته نفرستاد؟ (آیه

۱۲۳) بلی اگر شما صبر و مقاومت پیشه کنید و پیوسته پرهیزکار باشید چون کافران بر سر شما شتابان و خشمگین آیند خداوند ۵۰۰۰ فرشته را با پرچمی که مخصوص سپاه اسلام است به مدد شما می فرستد...»

اینگونه آیه های خرد سوز، پیروان محمد را در دستیازی به دارایی دیگران و پذیراندن دین بیابانی خود بزور شمشیر بر دیگران گستاخ تر کرد. شگفتا که این یورش ناجوانمردانه که می بایست سرخی شرم بر چهره ی هر مسلمان بیاورد، در زیر باران فراگفت ها و آوازه گری های آخوندها و دیگر دینکاران تبهکار، مایه ی سربلندی هر مسلمان شده است!.

«بدین ترتیب اسلام رفته رفته از صورت دعوتی صرفاً روحانی به دستگاهی مبدل شد رزمجو و مُنْتَقِم که نشو نما ی آن بر حمله های ناگهانی، کسب غنائیم و امور مالی آن بر زکات استوار گردید...»
(علی دشتی - بیست و سه سال)

در گرماگرم آن تاراج جانها و داراییهای مردم بدست محمد و یارانش، پیرمردی سخن پرداز از یهودیان مدینه بنام ابو عففک زبان به نکوهش مسلمانان گشود! پیرمرد بخوبی دریافته بود که اگر مردم به این (خود پیامبر خوانده) میدان دهند، دیری نخواهد پایید که خون و مرگ و تباهی مردم سرزمینش را فرا خواهد گرفت، همان کاری که هزار و چهار صد سال پس از آنها مردم ایران با خود کردند و با پشتیبانی های نابخردانه ی خود از گجستگی بنام شیخ روح الله خمینی آتش به خرمن هستی خود زدند!

محمد که در مکه سخنان بسیار درشت تر از سخنان ابو عففک را از خویشان نزدیک خود شنیده و دم بر نیاورده بود، پس از یورش به کاروان بازرگانی مکه بازویی زور آور پیدا کرده بود، نکوهش های این پیرمرد ۱۲۰ ساله را تاب نیاورد و روزی در میان یارانش گفت: کدامیک از شما مرا از دست این ملعون رهایی خواهد بخشید...»

یکی از آن آدمکشانِ او بنام **سالم بن عُمیر** شباهنگام به خانه ی ابو عفک رفت و پیرمرد را در خواب شبانه بکشت... (الطبقات الکبرا - ابن سعد پوشنه ی دوم رویه ی ۳۲ برگردان انگلیسی)

در پی این آدمکشی ناجوانمردانه، بانوی سخنسرای بنام **عصماء** چکامه ی سرود و بیزاری خود را از کردوکار بیشرمانه محمد و یارانش نشان داد. محمد با شنیدن آن سروده گفت: **چه کسی مرا از دست دختر مروان رهایی خواهد بخشید؟!**

این بار یکی دیگر از پیروان محمد بنام **عُمیر بن عَدی** که بینایی خوبی هم نداشت، داوخواه این آدمکشی شد، شبانه به خانه ی **عصماء** رفت، کودک شیر خواره را از سینه ی مادر کنار زد، و شمشیر خود را تا دسته در سینه ی زن فرو کرد، و مادر بیچاره را در کنار پنج فرزندش بکشت...

بامداد روز دیگر هنگامی که کردار ناجوانمردانه ی خود را به محمد گزارش کرد، محمد گفت: **ای عُمیر تو به الله و رسولش یاری رسانده یی!.. عُمیر** با همه ی بیشرمی هنوز نگران کناک ناجوانمردانه ی خود بود از این رو از محمد پرسید: **آیا مکافات ن سنگین خواهد بود؟** محمد در پاسخ گفت: **ای عمیر، دو بز هم بخاطر او به یکدیگر شاخ نخواهند زد.. آنگاه** رو به پیرامونیانش کرد و گفت: **اگر دوست داشتید به مردی بنگرید که الله و پیامبرش را در پنهان یاری داده باشد به عُمیر بن عَدی بنگرید!.**

بازرگانی بنام **کعب ابن اشرف** از بازرگانان بزرگ مدینه که در سخنسرای همزبانی گشاده داشت، به خُرده گیری از کرد و کار محمد برخاست و در سروده هایش مردم را از پیوستن به این آیین بد شگون زنهار داد... کوتاه شده ی سومین ترور محمد که در پوشنه ی پنجم صحیح بخاری گزارش شده چنین است:

«**رسول الله گفت: چه کسی از میان شما آماده است کعب ابن اشرف، که الله و رسولش را رنجانده است بکشد؟ محمد ابن مُسلمه**

که برخاست و گفت: یا رسول الله آیا می خواهی که من او را بکشم؟
پیامبر گفت: آری!

مُسلمه گفت: من باید دروغی بگویم و کعب را فریب دهم.. پیامبر گفت: می توانی دروغ هم بگویی! محمد بن مُسلمه به همراه ابو نائله بن سلامه (برادر شیری کعب ابن اشرف) نزد او رفت و به کعب گفت: محمد از ما صدقه می خواهد، و برای ما دردسرهای بسیار فراهم آورده است، من آمده ام تا از تو پولی به وام بستانم... کعب گفت: شما بزودی از او رویگردان خواهید شد، او مرد درستی نیست!.. مسلمه گفت: ما بر سر دو راهی مانده ایم و نمی دانیم چه کنیم، نمی خواهیم تا زمانی که سرانجام کار را ندیده ایم رهایش کنیم، اینک از تو می خواهم که یکی دو بار شتر خوراکي به ما وام دهی... کعب گفت: بسیار خوب! ولی شما باید چیزی نزد من به گرو بگذارید... مسلمه و همراهانش گفتند ما شمشیرهایمان را نزد تو به گرو می گذاریم... کعب که ابو نائله برادر شیری خود را در میان آنان می دید بی هراس از ساخت و پاخت پنهانی، آنها را به درون خانه ی خود فرا خواند... و سپس نزد آنان رفت تا از میهمانان خود پذیرایی کند... همسرش پرسید این هنگام شب کجا می روی؟ کعب گفت: مسلمه و برادرم ابو نائله آمده اند... برای پذیرایی از آنها می روم! همسرش گفت: من سدایی می شنوم که انگاری از آن خون جاری است!.. کعب گفت: آنها بیگانه نیستند، مسلمه و برادر شیری من ابو نائله در میان آنها است... یک مرد بزرگوار و نیک منش، باید به ندای در راه ماندگان پاسخ دهد، هر چند این ندا او را به مرگ فرا خواند... ابو نائله به چهار مرد همراهش گفت: کعب موهای زیبای دارد، من خود را به او نزدیک خواهم کرد که موهایش را ببویم، و آنگاه سرش را سخت خواهم گرفت تا شما او را بکشید!..

کعب آراسته به جامه ی شب نزد آنها آمد، و بوی خوش از او در هوا پیچید.. ابو نائله گفت: من هرگز بویی به این خوشی نشنیده ام، کعب گفت: من بهترین زن عرب را دارم، او مرا به بهره گیری از بهترین خوشبو

کننده ها راهنمایی می کند... ابو نائله گفت: آیا اجازه می دهی سرت را ببویم؟ کعب گفت: آری! ببوی...

ابو نائله نزدیک شد، سر او را بوید، و هنگامی که سرش را در میان بازوان گرفته بود به همراهانش گفت: بزنید!

بدین گونه کعب ابن اشرف به فرمان رسول الله با فریب و نیرنگ و ناجوانمردی بدست دوست و برادر شیری خود کشته شد و ننگش تا جاودان در دفتر اسلام بماند...

کوتاه شده ی این آدمکشی بیشرمانه را از سیرت رسول الله نوشته ابن اسحاق نیز همانگونه که به پارسی برگردان شده است در اینجا می آوریم:

« چون سید، علیه السلام، از غزو بدر فارغ شد، زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه از پیش فرستاد تا بشارت غزای بدر ببرند و فتح آن.... پس چون به مدینه آمدند، مردم را بشارت می دادند و بر می شمردند که فلان و فلان از سروران قریش کشته شدند و فلان و فلان هم از اشراف قریش اسیر شدند... کعب بن اشرف مردی بود از یهود بنی نضیر، وی آن جایگاه ایستاده بود، پس گفت: اگر این سخن راست است، پس مرگ ما را بهتر از این زندگانی، از برای آنکه ایشان اشراف قریش و ملوک عرب بودند. پس چون وی را یقین شد که این خبر راست است، برخاست و به مکه آمد پیش قریش و ایشان را از آن واقعه ی بدر تعزیت گزارد و چند روز پیش ایشان بنشست، و قریش وی را محترم داشتند و نوازش بسیار می کردند. و کعب بن اشرف طبعی لطیف داشت و شعرهای خوب گفتی و پیوسته قصیده ها انشاء کردی و مرثیت اهل بدر در آن بگفتی و واقعه بدر قریشیان را یاد دادی... بعد از مدتی باز مدینه آمد و شعرها بگفتی، مسلمانان بغایت از وی رنجیدندی و آنگاه که حال با سید، علیه السلام بگفتند. سید علیه اسلام گفت کی باشد شر کعب بن اشرف را از (از سر من) باز دارد؟ محمد بن مسلمه مردی از انصار بود، بر پای خاست و گفت: یا رسول الله من او را از مسلمانان باز دارم، (و پیامبر به او گفت

اگر میتوانی اینچنین کن)، بعد از آن برفت و سه روز هیچ نخورد از اندیشه آن که چه کند و بچه طریق کعب اشرف را بقتل آورد... و این کعب اشرف در میان قوم خود سخت شریف و محترم بود. و چون سه روز گذشته بود، باز پیش پیغمبر، علیه سلام آمد و گفت: یا رسول الله، این کار بحیلت (با فریب و نیرنگ) از پیش توان برد، لابد دروغی چند نباید گفت و عداوت تو با وی ظاهر نباید کردن. سید گفت: هر حيله می خواهی بکار گیر و هرچه خواهی بگویی!

محمد بن مسلمه برخاست و پنج تن دیگر از انصار با خود راست کرد، و از جمله این پنج تن یکی برادر کعب اشرف بود از رضاع، و نام وی ابونائله بن سلامه بود، و قصد کعب بن اشرف کردند، و کعب بن اشرف در بیرون مدینه در میان قبیله بنی النضیر نشستی و مال بسیار داشت و اهل مدینه از وی قرض کردند. پس محمد بن مسلمه ابونائله را در پیش کرد و بفرستاد و با وی گفت که چه میباید کردن، و ابونائله با کعب گستاخی داشت و او برخاست و به خانه آمد پیش کعب، و کعب او را بخانه برد و تیمار بکرد، و بعد از آن که او را مهمانی کرده بود، دیرگاه با یکدیگر بنشستند و شعرها که خود گفته بود با یکدیگر می گفتند، و ابونائله هم شاعر بود، و بعد از آن ابونائله کعب را گفت: ای کعب، میدانی که من از بهر چه کار آمده ام؟ گفت: نه. گفت سخنی با تو دارم این سخن پنهان میباید داشتن. گفت: بگویی تا چه سخن است، بعد از آن ابونائله گفت: ای کعب ترا احوال این محمد معلوم است و آمدن وی به مدینه ما را بلائی بود و راهها همه بربست آورد و عرب همه به دشمنی ما بدر آمدند و عیالان ما همه به سختی رسیدند و نمیدانیم که چه باید کردن....

سپس گفت: ای کعب تو همگان را دست گیری میکنی و همه را قرض میدهی و جماعتی دیگر هستند که با ما راست اند هم اندر این مشورت که با تو کردم و ایشان نیز بر تو آورم و ایشان نیز گروگانی بنهند و تو ایشان را نیز قرضی ده و تیمار داشت کن تا ایشان را نیز با ما یار شوند..

کعب گفت: بدهم ولیکن بگوی که گروگان چه خواهند نهادن؟ ابونائله گفت: میدانی که ما را بجز سلاح چیز دیگری نیست و هر سلاح که ما را است در پیش تو آوریم و گرو کنیم. و غرض ابونائله آن بود که کعب اشرف فرو خواباند و نرم و رام کند تا، چون جماعت انصار با سلاح پیش وی آیند هیچ احتراز نکند و ترسی در خود نیاورد. بعد از آن کعب گفت: روا باشد...

ابونائله برخاست و باز به مدینه آمد پیش اصحاب خود ایشان را حکایت کرد که: کعب را راست کردم چنانکه شما را می باید، اکنون سلاحها برگزید تا برویم، و در حال سلاحها برگرفتند و به خدمت سید علیه السلام، آمدند و احوال با وی بگفتند و سید علیه السلام، تا گورستان بقیع با ایشان برفت و ایشان را بسیار دل خوشی بداد و گفت: بروید بنام الله و از الله تعالی ایشان را یاری بخواست. بعد از آن ایشان برفتند و چون به خانه ی کعب رسیدند شب بود، ایشان بیرون خانه بنشستند و ابونائله به اندرون خانه ی کعب بن اشرف رفت بدر سرای وی و او را آواز بداد، و کعب با زن خود در جامه خفته بود، چون آواز ابونائله شنید، خواست که برخیزد و بیرون آید، زن وی وی را بدست گرفت و گفت: ای کعب، تو دشمن بسیار داری و در چنین وقتی بیرون نباید رفتن. کعب زن را گفت که این آواز ابونائله برادر من است و مرا از وی باکی نیست. و زن گفت به خدای که این آواز که من شنیدم بوی غدر از آن می آید و ترا از بهر خیری نمیخوانند، و ترا چه لازم است که در چنین وقتی بدر روی، اکنون جواب وی بازده تا جائی بنشیند تا فردا که ترا بیند. وی گفت: جوانمردی آن بود که هرکس که وی را بخواند جواب وی باز دهد و خود را از مهمان باز ندارد. پس برخاست و جامه در پوشید و بیامد در از پیش ابونائله بگشود و یکدیگر باز پرسیدند و ابونائله گفت: آن جماعت آورده ام به انتظار تو نشسته اند در بیرون خانه، اکنون اگر ایشان را خواهی دیدن تا برویم. بعد از آن دست در دست ابونائله نهاد و میرفت تا بیرون خانه و پیش آن جماعت شد و بنشست و حدیثها آغاز کردند و هر سخنی

که موافق طبع کعب بود و بر مزاج وی راست بود ایشان میگفتند. چون ساعتی برآمد ابونائله دست بر سر کعب نهاد و ببوئید و گفت: ای کعب عطر بسیار بر سر خود ریخته ای که عظیم بوی خوش از تو می آید، و بدان بهانه دیگر بار دست بر سر وی نهاد و دست خود ببوسید، همچنانکه اول بوسیده بود و گفت: هرگز من عطری بدین خوشی ندیدم، این چنین میگفت تا وی گمانی بد نبرد و دیگر بار دست فراز کرد و موی وی بگرفت و محکم نگاه داشت و اصحاب را بگفت: بزنید این دشمن الله را...

و بعد از گفتگوی، ایشان برخاستند و شمشیرها بر کشیدند و به وی میزدند و اتفاق شمشیر به وی کار نمیکرد، بعد از آن کعب آواز برآورد و استغاثت همی کرد چنانکه اهل خانه بشنیدند و آتش ها بر کردند.. (یعنی چراغ روشن کردند) و محمد بن مسلمه گفت: چون تیغها بر وی کار نمیکرد، من پیکانی دراز داشتم وی را فرو خوابانیدم و آن پیکان بر سینه وی زدم و قوت کردم تا از پشت وی بدرشد و جان بداد. هم وی حکایت کرد که از بس شمشیرها که بهم میرسید چون وی میکشتم، شمشیر خطا میکرد و بر یکی از اصحاب ما آمد و او (زخمی) شد....

چون وی را کشته بودند جمله اهل خانه با سلاحها تمام بیرون آمدند و ما برخاستیم و روی باز مدینه نهادیم و ایشان از قفای ما بیامدند و ما را نیافتند. و آن مرد مجروح در راه بماند و نتوانست رفتن و وی را بر دوش گرفتیم و تا مدینه بیاوردیم. و چون به مدینه رسیدیم آخر شب بود و پیغمبر علیه السلام در نماز ایستاده بود. چون از نماز فارغ شد وی را خبر دادیم ، وی گفت: الحمد لله رب العالمین که حق تعالی شر دشمن خود از ما کفایت کرد!..

بنمایه ها:

فلاحیان، مردی برای همه فصول جنایت- علیرضا نوری زاده

سونای زعفرانیه- علیرضا نوری زاده
ناگفته ها در پرونده ی قتل های زنجیره یی – علیرضا نوری زاده
عالیجناب خاکستری پوش- اکبر گنجی
دانشنامه ی ویکی پدیا

دانشگاه
کودک